نعم المولى ونعم النصير

[illegible]

چهار گلزار

[illegible]

در مطبع لکهنؤ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد بیحد ایزد لم یلد و لم یولد و نعت سید امجد ضعیف بندگان باری نثاری چنین گوید که روزی بنده را صاحب بلند اقبال دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر هر قسم بیکس گوهر درج فتوت مروت قوت افزای مغز دانائی نور بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر گل گلزار معانی سرو جویبار قدردانی دیباچه نسخهٔ کرامت و صداقت نواده حدیقهٔ شهامت و حذاقت امیر بی نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات نامتناهی کولن راوزلی صاحب والا اقتدار مد الله عمره و قدره بحضور پر نور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعداد حروف تهجی و اسمای حرکات و سکنات و تقسیم حروف و قاعدهٔ اضافت و ایجاز و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام صنایع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم چند بیان را در تعلیم رسالهای قدیم زمانه بسیار مسامحه در هر نوع و محنت ایوب میباید پس کتابی متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع آمشار خاطر ایشان گردد و هر کسی به تمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از مطالعه اش عقدهای مشکل خاطر در کشاید و غنچهٔ رنگارنگ از آئینهٔ دلها زداید و از بیانش در مرآت ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم و بجان برگزیدم و این کتاب را تالیف نموده مسمی بچهار گلزار گردانیدم **گلزار اول** مشتمل بر پنج گل **گل اول** در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان پارسی **گل دوم** در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات **گل سوم** در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی از حروف **گل چهارم**

در تقسیم اضافت و قاعدهٔ مجهول بر قلب **گل پنجم** در تغیر اماله و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات اسما و غیره **گلزار دوم** مشتمل بر دو گل **گل اول** در صنایع لفظی **گل دوم** در صنایع معنوی **گلزار سوم** مشتمل بر دو گل **گل اول** در اقسام نظم و ابتدای شعر **گل دوم** در عروض **گلزار چهارم** متضمن بر سه گل **گل اول** در تشبیه **گل دوم** در استعاره **گل سوم** در قوافی **گلزار اول** مشتمل بر پنج گل **گل اول** در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول سروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی سروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا این دوازده اسما به تلفظ آشکارا میشوند بلکه هر یکی ازین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد مانند بی تی ثی و غیره و اگر یای معروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید پس چونکه الف یای این اسما هم و بتلفظ پوشیده است از جهت سروری نامیدند و سروری از سر است که بسین مهمله مکسور بمعنی سخن پوشیده آمده و سر در صیغهٔ مفعول است و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما بطرف سر و ری نماید و ملفوظی آنرا میگویند که بسه حرف مرقوم گردد و آخرش مانند اول بتلفظ نیاید و آن سیزده اسم است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام و مکتوبی آنرا نامند که نیز بسه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و واو و چنین اسما را در فن صنایع مقلوب مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث سه حرف ملفوظ است و هم مکتوب بنابرین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هر گاه حروف سروری را که دوازده اند و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع نمودیم بیست و هشت حروف شد از انجمله هشت حرف است که مستعمل زبان پارسی نیست خاصهٔ زبان عربی است شرف الدین علی گوید **قطعه** هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف باقی ماند بیست حروف که در هر دو زبان مستعمل است و همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی است و در عربی مستعمل نیست لاجرم **نظم** حرف مخصوص پارسی هر چار پی و چی ژی و گاف ای مختار در کلام عرب بغیر بدل نشود هیچگاه مستعمل از صوت کلام عربی مرکب از بیست و هشت حروف است و زبان پارسی مرکب از بیست و چهار حرف دانسته باشی که درین بیست و هشت حروف تهجی پانزده حرف منقوطات است و سیزده حرف غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را تای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و چون این چهار حرف بکتابت متفق است و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بصفتی جدا جدا موصوف گردانیده اند تا امتیاز شود و اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما همزه نامیده اند چرا که

اسم هر حرف از دو حرف و ست یا سه جز و کر جز و اول آن مسمای آنست و در ضرورت همزه نام نهادن ناشورست است
والف ساکن را با لام مرکب نموده بعد های هوز هنگام تعداد داخل ساخته اند و بلام الف عرف گردانیده اند چرا که
لام بالف والف بالام اتحاد کلی دارد و عوام الناس از غلط فهمی اورا که مرکب بدو حرفست یک حرف میدانند
وآن در اصل لای نافیه است و علی مخفی که همزه اشتهار یافته و بعد از لای نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در جوابها
صورتش مقرر نمود و در پارسی گاهی بجای یای وحدت گاهی بجای اضافت و در آخر لفظی که های مختفی باشد در اید و
شرح این شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد **گل دوم** در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال بدانکه جمله
حروف تهجی موضوع است برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع است برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات
دانستن اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن از روی قاعده عرب نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که این
حرکات ثلاثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفی که این اعراب
برانها واقع شود قسمی بدینگونه است اول مفتوح چون کاف کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر
سوم مضموم چون نون نوش و های هوش چهارم ساکن چون رای گرد و سرد پنجم مشدد چون واو صنور و عدو در
وآن ملفوظ غیر مکتوب است ششم ممدود و آن الفی است که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن
در فارسی بعد حرف ساکن در آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین اعراب مرقومه بر وظاهر نشود چون تا کشت
و دشت هشتم منون که بران دو فتح یا دو کسر یا دو ضم در اید و در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چنان
طوعا و کرها و غیر آن نهم غنه و آن صرف نونی است که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و در زبان
نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جان بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و چنین بمعنی بچه که در شکم باشد و چنان
و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که به تکلم انسان مستعمل است سه قسم است اول
فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که یکی از واز از ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود
چون کرد و می کند و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از و زمان فهمیده
نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیارست بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد حرف آنست که از و زمانه هم مفهوم
نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی نمیدهد چون الف ندا و الف فاعلیت و بای
مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و سوای آن که از روابط کلام است چون بر و در و گر و از و مر و لیکن و غیر آن
نیز حکم حرف دارند چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسم است
اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه از و مشتق شود چون آمدن
و رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست که با انضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه

از و مشتق نشود چون نماز کردن و فگار شدن و اگر نمازیدن و فگاریدن باستعمال در آمدی صیغهای افعال متصرفه
از و البته مشتق گشتی و فعل چهار قسم است اول فعل معروف آن آنست که ذکر فاعل در آن کرده شود چون راون
سیتا را برد و رام راون را زد و فاعل بردن راون و فاعل زدن رام و فعل مجهول آنست که در آن ذکر فاعل
نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمر زده شد نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتاب نوشت و کسیکه عمر را
زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فاعل آن فعل برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازمی بسیارست
در ینجا برای تعلیم نوآموزان چند مصدر نوشته میشود و آن این است خوردن و نوشیدن و شستن و دیدن و غیره
فعل متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خورانیدن و نوشانیدن و شویانیدن و غیر آن
پس ازین از ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی در پارسی پنج قسم است اول ماضی
مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال و استقبال غیر از یک قسم
باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسم است واحد غایب جمع غایب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در
پارسی هر چه از واحد تجاوز کند جمع است و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مونث هم نیست و اشتقاق
صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق واحد غایب از اسقاط نون آخر مصدر میگردد چون
گفت او ضمیر واحد غایب در و پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غایب با وردن ضمایر
پنج صیغه دیگر بر می آید و تفصیل آن مع ضمایر این است ضمیر جمع غایب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند
و ضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم
ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمایر ازین شش صیغه ماضی مطلق واضح
خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم **و هرگاه قصد بنای ماضی قریب** سازند در آخر ماضی
مطلق واحد غایب های مختفی بالفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در
هر شش صیغه ماضی قریب بر خلاف ضمایر مرقوم همزه زائدست چنانچه گفته است گفته اند گفته ای گفته اید گفته ام گفته ایم و
هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند آخر ماضی مطلق واحد غایب های مختفی بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی
بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغه ماضی بعید بدستور ضمایر مرقوم این است گفته بود گفته
بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم **و اگر قصد بنای ماضی استمراری** نمایند
در اول ماضی مطلق می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون میگفت یعنی او می گفت تفصیل هر شش صیغه ماضی
استمراری بدستور ضمایر مذکور این است می گفت می گفتند می گفتی می گفتید می گفتم می گفتیم **و هرگاه ماضی مطلق**
واحد غایب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک

شود و چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی اشکیک بدستور ضمائر این است گفته باشد
گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم **و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع** از مصدر خواستن است
چون ماقبل صیغهٔ ماضی مطلق بدستور ضمائر مرقوم بر خلاف صیغه‌های ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه
خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت **و لفظ می قبل صیغهٔ**
مضارع اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش صیغهٔ حال بدستور ضمائر این است می گوید میگویند میگوئی
میگوئید میگویم میگوئیم **و مضارع آن است** که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی
استقبال پیدا می کند سعدی علیه الرحمه فرماید؛ چنان پهن خوان کرم گسترد؛ که سیمرغ در قاف قسمت خورد
اگر درینجا معنی خورد و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بمعنی آید و اگر معنی حال بیان
نموده شود بسیار فصیح و ملیح میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده می گسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد
بمعنی استقبال او نیز میفرماید؛ اگر باید در جنگ جوید کسی؛ بدرد بگیان خشم گیرد بسی؛ معنیش محتاج شرح نیست نظام الدین
گنجوی رح بمعنی استقبال فرماید؛ نبارد هوا تا نگوئی ببار؛ زمین ناورد تا نگوئی بیار؛ گسترد و خورد و جوید
و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع واحد غائب است چون گوید و تفصیل هر شش صیغهٔ مضارع
بدستور ضمائر این است گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم **امر سه قسم است** اول امر مجرد دوم امر دوامی سوم امر حالیه
امر مجرد آنست که بی علاقه لفظ دیگر باستعمال درآید چون کن از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن
و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و روید و خورید باوردن ضمیر جمع حاضر حاصل شد و امر دوامی آن است که قبل صیغه
امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه میکن و میگو و میرو و میخور و جمع آن چونکه مشترک بصیغهٔ حال می شود
بنابران باستعمال در نیامده و امر حالیه آنست که بعد صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون کنان و دوان
و غیر آن **و علامت صیغهٔ نهی** میم مفتوح اول صیغهٔ امر مجرد واحد و جمع در آرند چون مکن و مکنید و مرو و مروید
و اگر باخر امر مجرد نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی زیاده کنند اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده و نیز باخر
ماضی مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و یا را بکاف عجمی بدل کنند و الف و نون جمع در
آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته و گذشتگان
و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفته و گفتها در گل سوم تصریح می آید
و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمی کرد و نکرده باشد و نمی کند و نخواهد کرد
و اثبات آن است که نون نفی دران نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و مستقبل
بزمان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند **و صیغهٔ مضارع** مشترک

میان حال و استقبال در عربی و فارسی است و امر فرمودن کسی را بکاری و نهی باز داشتن نفاعل **گل سوم**
در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی به بعضی حروف **بدانکه الف و واو دو قسم**
است الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابطه و الف دعا و تمنا و الف عطف و الف [illegible] و الف
تحسین کلام و الف مدعوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله سه الف اول الفاظ داخل میشود
اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن و آموختن و آمیختن و غیره و این
الف از روی قاعده حساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغه
ماضی و مضارع و امر و نهی درآید الف متحرک از یا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت و
بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد بیا و بیاور و بیاموز و بیامیز نیاورد و نیامد و نیاموخت و نیامیخت و نیاید و نیاورد
نیاموزد و نیامیزد و میا و میاور و میاموز و میامیز که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد و آموزد و آمیزد
و آ و آور و آموز و آمیز بود **دوم الف مقصوره** و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افگندن
و انداختن و افراختن و افروختن و غیره و این الف نیز بهنگام داخل شدن بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغهای
مذکور بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت بیفگند و بیندازد و بیفروزد
و بیفرازد و بیفگن و بینداز و بیفروز و بیفراز و نیفگند و نینداخت و نیفروخت و نیفراخت و نیفگند و نیندازد و نیفروزد
و نیفرازد و میفگن و مینداز و میفروز و میفراز که در اصل افگند و انداخت و افروخت و افراخت و افگند
و اندازد و افروزد و افرازد و افگن و انداز و افروز و افراز بود و با وجود داخل شدن حروف مذکوره
بر صیغهای مرقوم الف مقصوره بحال ماند این خلاف قاعده مستعمل نیست مثل بافگند و بانداخت بافروخت
و بافراخت بافگند و باندازد و بافروزد و بافرازد و بافگن و بانداز و بافروز و بافراز نافگن و ناانداخت
و نافروخت و نافراخت و نافگند و نااندازد و نافروزد و نافرازد و نافگن و ناانداز و نافروز و نافراز
و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون ادان و گاهی الف او و این که مضموم و مکسور است
نیز بدال بدل شود و ضمه و کسره الف بدال قرار گیرد چون بد و بدین و گاهی پارسیان الف را در اول اسما
بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون الکدش و یکدش بمعنی دو تخم از آدمی که آنرا دیلم ترکی و مولد بعربی گویند و
ارمغان و یرمغان بمعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف ممدوده را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند
چون آچار و اچار و آمار و امار و آماس و اماس و غیره **سوم الف وصل** و آن الفی را گویند که در اول
کلمهٔ ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشد و حرکت ما بعدش بحال ماند چون اگر و ابر و ابا
و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید؛ ابر باره جنگ جوئی سوار؛ برون رفته از قلعه

کوهسار + یعنی بر باره جنگ جو سوار + رودکی گوید ابا خلعت فاخر از خرمی + همی رفتی و می نوشتی زمی +
یعنی با خلعت فاخره از خرمی سعدی گوید ابی حکم شرع آب خوردن خطاست + وگر خون بفتوی بریزی
رواست + یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست وچون در اول کلمهٔ ثلاثی و رباعی وخماسی وسباعی یعنی
سه حرفی وچهار حرفی و پنج حرفی وهفت حرفی در اید حرکت حرف مابعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر و
اشکم واشتلم وستم واشکرف واشکره واسکندر واعجوبه وافراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم وشکم بشین معجمه
مکسور وستم بسین مهمله مکسور وشکرف بشین معجمه مکسور وشتلم بضم شین معجمه وشکره بکسر شین معجمه وسکندر بکسر سین
مهمله وعجوبه بفتح عین مهمله وفراسیاب بفتح فا معجمه بود مولوی روم فرماید **بیت** اشتر لی گوش سر واشکم گرد
همچنین شیری خدا اکم آفرید + یعنی شتر لی گوش وسر وشکم کو دید رودکی گوید **بیت** الهی از خود دستان اکم کن
بنور پاک بر من اشتلم کن + شتلم بضم شین یعنی رهنمائی است نظامی فرماید **بیت** نقاب اندر اسکندر فیلقوس
جناحی بهار است چون نو عروس + این سه الف که مذکور شد در اول الفاظ می آید وسه الف در وسط الفاظ
بسه قسم داخل میگردد **اول الف رابط** وآن الفی را گویند که درمیان دو فعل و دو اسم یک قسم در اید و معنی با
پیدا نماید چنانچه دمادم وشباشب وسراسر ولبالب ودوادو وروارو یعنی دم بدم وشب بشب وسر بسر ولب بلب
ودو بدو ورو برو سعدی فرماید دمادم شراب الم در کشند + وگر تلخ بینند دم در کشند + خلیفه شاه محمد گوید
لبالب از خون جگر پیالهٔ ما + دم بخت چنین شد گر حوالهٔ ما + یعنی لب بلب از خون جگر پیالهٔ ما مولف گوید براه
عشق ترا گر روارو نیست ضرور + دوادو یکن ایدل چو مهر ومه شب روز **دوم الف دعا و تمنا** چون
بادا از بودن وکنادا از کنانیدن وشوادا از شدن وگردانا دا از گردانیدن ورسانادا از رسانیدن وغیره واین الف
اکثر در محل دعا وتمنا می آید سعدی فرماید دل کشور جمع ومعمور باد + ز ظلمت پراگندگی دور باد + جهان آفرین
بر تو رحمت کناد + دگر هرچه گویم فسانست باد **سوم الف عطف** وآن مانند الف رابط است اما فرق درمیان
الف رابط والف عطف این است که الف رابط درمیان دو فعل ودو اسم که از یک قسم باشد می آید والف عطف درمیان دو اسم ودو فعل
که از دو قسم باشد واقع میشود ومعنی واو عطف پیدا می نماید چون شبا روز وتگاپوی وسراپا وتکاپو یعنی شب وروز وتک وپو
وسر وپا وتک وپو جامی فرماید چو یوسف همنشین شد بار زلیخا + شبا روزی قرین شد با زلیخا + سعدی فرماید تکاپوی
ترکان وغوغای عام + تماشاکنان بر در وکوی وبام + باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع میشود **اول الف ندا**
که بعد اسم منادی واقع شود ومعنی ای پیدا نماید چون دلا وجانا یعنی ای دل وای جان عبد الواسع گوید پناه اعتبار عاجز نوازا
جهانا جانا یکی چاره سازا یعنی ای پناه است وای جهان وای جان وای چاره ساز سعدی فرماید کریما بجشای
بر حال ما + که هستم اسیر کمند هوا یعنی ای کریم بر حال ما بجشای **دوم الف تحسین کلام** وآن برای حسن کلام در اید و

در معنی دخل نه نماید چنانچه گفتا ورفتا یعنی گفت ورفت حافظ فرماید **بیت** دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما + عزم
کجا داری بگو گفتم سرکوی شما + یعنی دلدار گفت نیز او فرماید خوبان پارسی گو بخشندگان عمر اند ساقی بده بشارت
پیران پارسا را + کسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر می گویند واین غلط محض است چرا که
در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر است + گر مطرب حریفان این پارسی بخواند + در رقص حالت آرد پیران پارسا
را + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد وفساد این بر اہل خبرت پوشیده نیست
سوم الف مد صوت وآن بمعنی درازی آواز است واین الف در آخر الفاظ معنی درد وغمناکی
پیدا نماید واکثر در محل تاسف در اید چون واحسرتا وا اندا مثنا جامی گوید دریغا ای فلک با من چه کردی
رساندی اقتابم را بزردی + عبد الواسع گوید وافریاد از عشق وافریادا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا داد + ورنه من وعشق هرچه بادا بادا + وبعضی جا در محل انتعاش وخرمی نیز می آید واین
شاد است چون مبارکبادا شاعر گوید الهی بخت تو بیدار بادا + ترا دولت همیشه یار بادا + **چهارم الف
فاعلیت** وآن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا وجویا وبینا ودانا یعنی گوینده وجوینده
وبیننده وداننده والف در پارسی بعد صیغهٔ امری در اید جامی گوید تعالی الله زهی قیوم ودانا + توانائی
ده هر ناتوانا + ودانا یعنی داننده ودان صیغهٔ امر است از دانستن **پنجم الف مبالغه** وآن بمعنی زیادتی پیدا
نماید چون بسا بمعنی بسیار تر وخوشا یعنی خوش وبدا یعنی بدتر سعدی فرماید ای بسا اسپ تیزرو که بماند + که خر
لنگ جان بمنزل برد + خاقانی گوید بدا سلطانیا کورا بود رنج دل اشوبی + خوشا درویشیا کورا بود گنج
تن آسانی **ششم الف مصدر** چون فراخا وژرفا یعنی فراخ بودن وژرف بودن بدانکه
بای موحدهٔ تازی گاهی بیای عجمی بدل گردد چون تب وتپ وتاب وتاپ وشاپور وشابور وزبرد وزپرد
وگاهی بواو چون آب وآو وخواب وخواو وزبر وزور وتور **ویازده نوع در اول الفاظ می آید و
دو نوع در وسط دو اسم می آید** اول بای زائد دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت
پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت
یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابط اول بای زائد وآن در لفظ زاید آید فقط ودر معنی دخل
نماید واز چهار قسم است اول قبل صیغهٔ ماضی ومضارع وامر ومصادر پارسی در اید اگر حرف اول صیغهای مذکور
بالکسر یا بالفتح باشد بارا مکسور خوانند چنانچه برفت وبگرفت وبرود وبگیرد وبرو وبگیر واگر مضموم باشد
نیز مضموم خوانند چون بگفت وبخورد وبگوید وبخورد وبگو وبخور دوم قبل اسمیکه بعد آن لفظ
بر یا لفظ در باشد نیز در اید ومفتوح ملفوظ گردد سعدی فرماید یکی را بزندان در ش دوستان

کجا ماند ش عیش در بوستان + بدریا در منافع بیشمار است + وگر خواهی سلامت بر کنار است + یعنی در دریا
منافع بیشمارست جامی گوید + شنو بر اندرش پیراهنی بود + که جدش را ز آتش ایمنی بود **سوم** بعد تای انتها
قبل اسم بافعل بالفتح واقع میشود ولی کار باشد چنانچه از مشرق تا مغرب و از روم تا به هند جامی گوید + چو دانا
هیچ نادان گشت غرق ست ز دانش تا بنادانی چه فرق ست **چهارم بای** تجرد و بغیر و بجهت که از و معنی
جز و غیر و جهت حاصل میشود جامی گوید + درین ره حاصلی جز تنگدلی نیست + دوم دل بودن بجز بیحاصلی نیست
سعدی فرماید + بجز سنگدل کی کند معده تنگ + چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ **دوم** بای ظرفیت
و آن معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم آصفی
گوید + بکعبه رفتم و شوق درست فزود آنجا + بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا + جامی گوید بناف غنچه گل را
نافه بیوند + ز گل بر شاه گلبن حلی بند یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید + سر بادشاهان گردن فراز + بدرگاه
او بر زمین نیاز + یعنی در درگاه او **سوم** بای علویت که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم
عبدالواسع گوید + بعارضش نه ز گرمی گلاب می پاشم + بروی فتنه خوابیده آب می پاشم + یعنی بر عارض او
گلاب از گرمی نمی پاشم بروی فتنه خوابیده آب می پاشم جامی گوید + تو آنی کاسباب کارم ساز کردی + در
نعمت بر رویم باز کردی یعنی در وازه نعمت بر رویم کشادی **چهارم بای مصاحبت** معنی صحبت و
همراهی پیدا می کند چنانچه بفلان رفتم و بچشم بر خش آشنا است یعنی با فلان رفتم و چشم با رخش آشنا است
جامی گوید + بعالم این همه مصنوع ظاهر + بصانع چون نه مشغول خاطر + یعنی با صانع چرا مشغول خاطر
نه سعدی فرماید + جهان ای برادر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس + یعنی ای برادر جهان
باکس نماند آصفی گوید + تا بینم او را یک نظر گردم در ان کو در بدر + دارد دمن زین رهگذر هر شب سگ
او جنگها + یعنی از ین سبب هر شب سگ او با من جنگها دارد **پنجم بای قسمیه** که از و معنی سوگند
حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند بسر شما و سوگند بخدای کریم جامی گوید + بنام
آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست + یعنی سوگند نام آنکه نام او حرز
جانهاست سعدی فرماید چو همتی پسند آیدت از هنر + بمردی که دست از تعنت بدار + یعنی سوگند بمردی
ششم بای علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر
شما آمدم و بدیدار او رفتم سعدی فرماید + بتهدید گر برکشد تیغ حکم + بمانند کروبیان صم و بکم + یعنی از
تهدید سعدی گوید + نه بلبل بر گلش تسبیح خوان ست + که هر خاری به تسبیحش زبان ست + یعنی برای تسبیح
او هر خار بصورت زبان بر آمده **هفتم بای تشبیه** و آن بعد مشبه و در اول مشبه به واقع شود و افاده معنی ادات

تشبیه دهد و این قسم با در نثر نیامده و در نظم اکثر دیده شده انوری گوید + آتش به شتاب او بو بندد + پیچیدن
افعی بکمند ماند + اندیشه برقش سمند ماند + خورشید بهمت بلند ماند + درین رباعی آتش را بشتاب
دیو بند و پیچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند ممدوح تشبیه داده و آتش و
پیچیدن افعی و اندیشه و خورشید مشبه و شتاب دیو بند و کمند و رفتار سمند و همت بلند مشبه به و با در
هر چار مصرع معنی ادات تشبیه پیدا می نماید یعنی مانند آتش شتاب دیو بند و پیچیدن افعی مثال کمند و
اندیشه چون رفتار سمند و خورشید مثل همت بلند ممدوح اوست رودکی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح
محمود شاه بسیار گفته از انجمله یک رباعی این ست + چون روز علم زد بحشامت ماند + چون یک شبه شد
ماه بجامت ماند + تقدیر بعزم تیز گامت ماند + روزی بعطای دراز عامت ماند **هشتم** بای الصاق
یعنی ربط دادن فعل باسم آن که معنی از پیدا می نماید سعدی فرماید + دو کونش یکی قطره در بحر علم + گنه
بیند و پرده پوشد بحلم + یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید + فرو ماندگان را برحمت قریب +
تضرع کنان را بدعوت مجیب + یعنی فرو ماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از دعوت قبول
کننده نظامی فرماید + سری کز تو گردد بلندی گرای + بافگندن کس نیفتد ز پای + یعنی از افگندن کس نیفتد
نیز او گوید + کسی را که قهر تو از سر فگند + بیاری کس نگردد بلند + یعنی از مدد کسی بلند نگردد جامی گوید درین
محنت سرای بی سر و پا + نعمتهای خویشم کن شناسا + یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن **نهم** بای استعانت
برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر مجلی جا بعبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنون
والصاد و برب العباد معنی آن احتیاج بشرح ندارد و اکثر در عبارت پارسی می آید مشترک ببای الصاق می گردد
چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید یعنی از تیغ برید اگرچه معنی الصاق پیدا نموده لیکن بای استعانت است چرا که بی مدد تیغ
بریدن سر ممکن نیست فردوسی طوسی دو بیت قطعه بند بصنعت لف و نشر مرتب در مدح محمود شاه گفته بای
مصرع اول بیت اول بای ظرفیت است و بای مصرع ثانی بیت اول بای استعانت است **رباعی** + بروز
نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + یلان را سر و سینه و پا و دست + برید و درید و شکست و
ببست + **دهم** بای قربت و آن معنی نزدیک پیدا نماید + جامی گوید کمر بسته بیعقوبش فرستاد + و زان
پس در میان آورد داد + یعنی نزدیک یعقوب یوسف را کمر بسته فرستاد + **یازدهم**
بای مفعول و آن معنی را که علامت مفعول ست پیدا نماید چنانچه فلان
فلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را گنج بخشید نظامی فرماید اگر [illegible] بای حل ست و
گر بصورت بهر یک تو دادی یعنی [illegible] یعنی هر یکی را تو دادی سعدی فرماید شنیدم که در وقت

تنسع روان * بهر فرجنین گفت نوشیروان * یعنی هر مرزا نوشیروان گفت جامی گوید فرستادی بما روشن کتابی
بامر و نهی فرمودی خطابی یعنی مارا روشن کتابی فرستادی **دوازدهم بار انتهائیه** وآن در وسط
و دو اسم که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید ز مشرق بمغرب مه و آفتاب روان
کرد و گسترد گیتی بر آب یعنی از مشرق تا مغرب **سیزدهم بار رابطه** وآن در وسط دو اسم که از یک
قسم باشد در آید چنانچه دست بدست و قدم بقدم و سر بسر علی هذا القیاس باید دانست **بدانکه** تای
مثنات فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد حاضر مضموم تلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف
کم نگردیده بنابران واو معدوله در آخرش پیوند چنانچه تو و هر گاه **رای مفعول** یا رای
اضافت بدو پیوند دو واو معدوله بیفتد چون ترا و اقسام را در بحث حروف مرکبه شرح وار می آید و هر گاه
لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده با و پیوند دو واو معدوله تو و الف ست ها هر دو حذف شوند چنانچه
تست سعدی گوید هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست * و گاهی در آخر اسما و افعال
بتغییر اضافت واقع شود و معنی تو پیدا کند بنابران پارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد
ابو الفرج رونی اوستاد انوری گوید روت دریای حسن و لعلت مرجان زلف عنبر صدف دهن در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبب و چشمت طوفان یعنی روی تو دریای حسن و لعل تو مرجان و زلف
تو عنبر و صدف دهن و در دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غبب و چشم تو طوفان سعدی
فرماید ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم * اگر مقابله بینم که تیر می آید یعنی از دیدن تو نظامی فرماید چو شد
حجتت بر خدائی درست * خرد داد بر تو گواهی نخست * یعنی حجت تو بر خدائی چون درست شد خرد بر تو
گواهی داد اصمعی گوید گر بقصر فارخت خود کشتم زین کاخ * که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ
یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید در آمد ناگهان ناموس اکبر سبک و تراز ان
طاوس اخضر * بر و مالید بر کای خواجه برخیز * که امشب خوابت آمد دولت انگیز * یعنی که امشب خواب تو
دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابران پارسیان تای مفعول نامند چنانچه شاه
اسپت بخشید وزرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و زر ترا داد حافظ فرماید بمی سجاده رنگین کن گرت
پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها یعنی اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن
سعدی فرماید مگر بوئی از عشق مستت کند طلبگار عهد الستت کند و گاهی نیز در آخر اسما واقع شود و معنی
خود پیدا نماید چنانچه ای فلان این کتاب پسرت را بده و این دستار بر سرت بنه یعنی این کتاب پسر
خود را بده و این دستار بر سر خود بنه حافظ فرماید لطف باشد گر نپوشی از گدایان روت را تا بکام دل

دل ببیند دیده مارویت را * غرض از مصرع اول یعنی از گدایان اگر روی خود را پوشیده نکنی مهربانی
باشد سعدی فرماید * ای آنکه باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * یعنی
قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست **و گاهی بدال مهمله بدل شود** چون توت و تود و بت
بد و این از خواص اوست **و بدانکه تای مثلثه** مخصوص بزبان عربی مستعمل است بزبان پارسی نیست
چنانچه ذکر آن بالا گذشته **بدانکه جیم تازی** گاهی بتای مثنات فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات * خاقانی
در قصه شیرین و خسرو گفته * بر فرق فراش از کرامات * تا تا رهی رود بتارات * **و گاهی** برای پارسی
بدل گردد چون کج و کژ و کجدم و کژدم **و گاهی** برای عربی چون جه و زه بعربی شریط یعنی طناب که هر دو سر
بجائی به بندند و بر آن جامه ها و پارچه ها ببندند و بهندی الگنی گویند **و گاهی بشین معجمه** چون کاج و کاش و
گاهی بکاف پارسی چون آبخیج و خشیگ **بدانکه جیم پارسی** هر گاه در ابتدا برای استفهام یا غیر آن مکسور واقع شود
های مخفی در آخرش در آرند زیرا که لفظ کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آن را هشت قسم است اول
جیم استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم جیم نهی
هشتم جیم مبالغه **اول جیم استفهام** یعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید * چه کردی
که در همه رام تو شد * نگین سعادت بنام تو شد * و ایضاً * چه دیدی درین کشور از خوب و زشت * بگو
ای نکونام نیکو سرشت * جامی فرماید * اگر شاهی ترا آخر چه نام است * و گر راهی ترا منزل کدام است * و معنیش
احتیاج شرح ندارد **دوم جیم استفهام نفی** چنانچه فلان چه می داند و چه چیز است یعنی فلان هیچ نمی داند
و هیچ چیز نیست سعدی فرماید * چه کم گردد ای صدر فرخنده پی * ز قدر رفیعت بدرگاه حی *
یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد **سوم جیم مساوات** یعنی برابری سعدی
فرماید * چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک * یعنی بر روی خاک و بر تخت
مردن برو برابر است حافظ فرماید * همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست * همه جا خانه عشق است
چه مسجد چه کنشت * یعنی طالب یار هشیار و مست برابرند و خانه عشق مسجد و کنشت یکسان است **چهارم
جیم تحقیر** یعنی حقارت کردن بصورت تعجب واقع شود چنانچه فلان چه قابل است یعنی نا قابل
است **پنجم جیم تعظیم** برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم است یعنی مردم بزرگ است
ششم جیم تحسر در محل اسف و حسرت در آید و معنی درد و غم ناکی پیدا نماید جامی فرماید * دریغا ای فلک
با من چه کردی * ز ... رساندی آفتابم بزر روی * **هفتم جیم نهی** برای باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا می کنی
یعنی غوغا مکن سعدی فرماید * چه می پیچی ای فتنه روزگار * بیا ... لعل نوشین ... **هشتم جیم مبالغه** یعنی

چنانچه فلان چه خوش میشود یعنی بسیار خوش و فلان چه خوب می سراید یعنی بسیار خوب میسراید جامی فرماید **شعر** چه
خوش وقتی و خرم روزگاری ❊ که یاری برخورد از وصل یاری ❊ یعنی آنوقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم
که یاری از وصل یاری برخورد **و هرگاه** در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه مضموم واقع شود ها را بحذف زند و واو
معدوله را در آخرش در آرند چنانچه چو **و گاهی نون غنه** در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف
خوانند چنانچه چون و آن بنابر ادات تشبیه می آید **و گاهی واو** چون را حذف کرده لفظ آن و این با آخرش
درارند و ضمه که بر جیم پارسی بروفق واو بود بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این
بود و گاهی پارسیان لفظ هم در اول لفظ چو و چون و چنان و چنین بنابر فصاحت کلام زیاده کرده اند و این
همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوع است می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین **و گاهی**
بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای تمثیل درارند ❊ چون ❊ و چنانچه **و هرگاه** برای غیر تعیین و
تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف با آخرش درارند چنانچه چند **و گاهی آن**
و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین **و گاهی** در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت
موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه رای علت در آخر چه واقع شود های مختفی را حذف کنند چنانچه **چرا و**
چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه درارند های مختفی را حذف کنند و الف است
را بیا بدل نمایند چنانچه چیست **و گاهی بشین معجمه** چون کاچی و کاشی یعنی پیاله و کاچان و کاشان
نام شهریست **و گاهی بجیم تازی** بدل شود چون دیباچه و دیباجه بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان
عادل **بدانکه حای حطی** مخصوص بزبان عربی است در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده **بدانکه خای**
معجمه در صیغه مضارع امر و نهی وغیره که در مصادر پارسی باشد بزای تازی بدل شود چنانچه تازد و تاز و مساز
از ساختن و بازد و باز و مباز از باختن و پردازد و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن
وغیره **و گاهی در ابتدا** بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول
و یای معروف بمعنی خوب و پسندیده **و گاهی در آخر بغین معجمه** بدل شود چون شیخ و شیغ
بفتح اول و یای معروف بمعنی نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درخت خشک **بدانکه دال مهمله** در آخر
صیغه مضارع و حال مصدرات پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد و می کشد از کشتن و خورد و
می خورد از خوردن و شود و می شود از شدن و بیند و می بیند از دیدن وغیره **و گاهی** بتا بدل شود چون
زرد و زرت یعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جونده ری خوانند و شواد و شوات بفتح اول و ثانی بمعنی سرخاب
و یاد و یات **و گاهی** بذال معجمه بدل شود چون آور و آذر نام پدر ابراهیم خلیل الله عم **بدانکه ذال**

۵۱ چنانکه چند بانکه لفظ چند که از جیم فارسی و لفظ اندکه برای عدد غیر معین کمتر از ده آید و از سبب شدت استعمال و کثرت استعمال بنابر تخفیف محذوف شده و در برهان چند بمعنی اندک برای عدد غیر معین کمتر از ده نوشته

۵۲ پادیبای فارسی بمعنی پاس و پاینده و دوام و بمعنی بزرگ و بلند و لفظ پادشاه مرکب از این بمعنی تخت و بزرگ و دراصل این لفظ پات ... بنای ... موقوف ...

معجمه این حرف اگر بعد حروف علت غیر ساکن باشد دال است و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید **ابیات** آنانکه به
فارسی سخن میرانند ❊ در معرض دال ذال را بنشانند ❊ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ❊ دال است و گر
نه ذال معجم خوانند ❊ چو استاد جمع آن اساتذه است **بدانکه رای مهمله** در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل
شود خواه در اول باشد خواه در اوسط و خواه در آخر چون تج و لخ و کوخ و لوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام
گیاهی است که از آن بوریا بافند و اروند و الوند نام کوهی است و چنار و چنال نام درختیست و کاچار و کاچال
یعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید **شعر** که هر یک چه بازار و کاچار دارد ❊ من از بینوائی بجود عسا جرم ❊ فرخی
گوید **شعر** ز ترکتاز حوادث درین فتن ما را ❊ نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال ❊ و اکثر در الفاظ هندی
نیز بدل شده چون دال و دار و ڈالی و ڈاری و سال و سار و کالی و کاری و ہولی و ہوری و
تهالی و تهاری و بالی و باری وغیره **بدانکه زای معجمه** گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوجه و جوزه یعنی
بچه مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و سیزده و سیجده **و گاهی بسین مهمله** چون ایاز و ایاس و انگز و انگس
فرید احول گوید **شعر** نشسته به پشت فیل چو ابر ❊ انگز ز چو ارجک در دست انگز بفتح اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سر کج که فیل را بدان هر جا که خواهند ببرند **و گاهی بشین معجمه** چون
گریز و گریغ شاعری گوید **شعر** نداند کس از حکم داور گریغ ❊ اگرچه گریزد بر مهر و میغ **بدانکه سین مهمله**
در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز بدل شود چون کاهد و می کاهد و کاه و
مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و خواه و مخواه از خواستن و جهد و می جهد و بجه و مجه از جستن و رهد و می رهد
و بره و مره از رستن **و گاهی** بواو چون جوید و می جوید و بجو و مجو از جستن **و گاهی** بزای معجمه چون خیزد
و می خیزد و بخیز و مخیز از خاستن **و گاهی** بنون چون بندد و می بندد و ببند و مبند از بستن و شکند و می شکند و بشکن
و مشکن از شکستن **و گاهی** بیا چون بیاراید و می آراید و بیارای و میارای از آراستن و پیراید و می پیراید
و بپیرای و مپیرای از پیراستن **و گاهی بشین معجمه** چون گسسته و گشسته بضم اول بمعنی زنار و فرسته و فرشته
بمعنی فرستاده **و گاهی بجیم پارسی** چون خروس و خروچ بمعنی مرغ **بدانکه شین معجمه** در اکثر مصدرات
پارسی بصیغهای مذکور برای مهمله بدل شود چون گذرد و می گذرد و بگذر و مگذر از گذاشتن و دارد و می دارد و بدار و
مدار از داشتن و بردارد و می بردارد و بردار و مبردار از برداشتن و گذارد و می گذارد و بگذار و مگذار از گذاشتن
و نگارد و می نگارد و بنگار و منگار از نگاشتن و پندارد و می پندارد و بپندار و مپندار از پنداشتن و انگارد و می انگارد
و بینگار و مینگار از انگاشتن **و گاهی بجیم تازی** در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاوش و کاوج
بمعنی تاسف **و سته قسم** است که در آخر الفاظ درآید بمعنی جدا جدا پیدا نماید اول **شین ضمیر اضافت**

وآن دو قسم است **یکی متصل مضاف** وآن لفظ ماقبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم
وبگوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید × بنام آنکه نامش حرز جان هاست × ثنایش
جوهر تیغ زبان هاست × یعنی نام او وثنای او × سعدی فرماید × بری ذاتش از تهمت ضد وجنس × غنی
ملکش از طاعت جن وانس × یعنی ذات او از تهمت دشمن ودوست بر تر وملک او از طاعت دیو وآدمی
بی آرزو **دوم منفصل مضاف** وآن لفظ مابعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید ×
قبا گر حریر است وگر پرنیان × بناچار حشوش بود در میان × یعنی اگر قبای حریر و پرنیان است
از ناچاری پنبه درمیان او می باشد × گهش می زند تا شود دردناک × گهی می کند آبش از دیده پاک ×
غرض از مصرع ثانی است یعنی گاهی آب از دیده او پاک می کند × جامی فرماید × محمد کش قلم چون نامور
ساخت × ز میمش حلقه طوق کمر ساخت × غرض از مصرع ثانی است یعنی از میم حلقه طوق کمر او کرد ×
حافظ فرماید × کلک مشاطه صنعش نکشد خط مراد × هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد × یعنی کلک
مشاطه صنع خط مراد او نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد **ودر آخر لفظیکه های مختفی**
باشد وشین ضمیر اضافت بآن پیوندد همزه مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید وخانه
اش طیار گردید یعنی نامه او وخانه او **دوم شین ضمیر مفعول** که بعد اسم در آید ومعنی او را پیدا
نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید وزرش داد یعنی او را زر داد سعدی فرماید × اگر خویش
راضی نباشد ز خویش × چو بیگانگانش براند ز پیش × یعنی مانند بیگانگان او را از پیش براند **سوم شین**
مصدر وآن بعد صیغه امر مصدرات پارسی در آید ومعنی مصدر پیدا کند حرف ماقبل خود را مکسور گرداند
چون نگارش وسپارش وگزارش ودانش وبینش وکاهش وخواهش وغیر آن نگار صیغه امر است از نگاشتن و
سپار از سپردن وگذار از گذاشتن ودان از دانستن وبین از دیدن وکاه از کاستن وخواه از خواستن **بدانکه**
ثا وصاد وضاد وطا وظا وعین این پنج حرف در لغت فرس نیامده خاصه لغت عربی است مگر
متاخرین بعض حروف آنها در مصدرات پارسی جایز داشته اند آنرا تفریس خوانند چون طپیدن وطلبیدن
وطرازیدن ورقصیدن وغیره **وگاهی** بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله وطای مهمله را بتای فوقانیه بدل
کنند چنانچه سعدی فرماید × چو گنجشک در ماند وبد از قفس × قرارش نماند در آن یک نفس × بگفتا بود شیخ امروز
سرد × که سلطان بشب نیت روزه کرد × شیخ در اصل طبیخ بود وصد شصت را برای رفع اشتباه بصاد
نویسند صاحب قاموس نوشته که متقدمین بسین مهمله می نوشتند **بدانکه غین معجمه بکاف** پارسی
بدل می شود چنانچه لغام ولگام وغلوله وگلوله یعنی گلوله است غوغچی وگوچی یعنی جای غمسبق وغرجی و

وگرجی وغول وگول بفتح اول یعنی پشمینه وبعربی دلق گویند نظامی فرماید × بغنگین گول گرچه عار آیدت ×
که هنگام سرما بکار آیدت × غرگاو وگرگاو یعنی گاویکه از دم او پرچم سازند انوری گوید × پلنگ هیبت
گنگاو دم گوزن برین × همای طلعت وعنقا شکوه طوطی پر وگاهی **بقاف** نیز بدل میگردد چنانچه
ایاغ وایاق بفتح اول یعنی کاسه وپیاله شراب خوری وچناغ چناق بضم اول یعنی ونه زین اسپ و
دماغ ودماق بفتح اول یعنی مغز سر وغالین وقالین **وگاهی** در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه
گیا وگیاغ بکسر اول یعنی گیاه وچرا وچراغ بفتح اول یعنی چریدن بدانکه فا در اکثر مصدرات پارسی
بصیغه مضارع وحال وامر ونهی از بای تازی بدل شود چون یابد ومی یابد بیاب ومیاب از یافتن
وگوید ومیگوید بکوب ومکوب از کوفتن وتابد ومی تابد وبتاب ومتاب از تافتن وشتابد ومیشتابد و
بشتاب ومشتاب از شتافتن **ودر بعضی جا بواو** مهمله بدل شود چون رود ومیرود وبرو ومرو از
رفتن **وگاهی بباء پارسی** بدل شود چون فیل وپیل وسفید وسپید واسفندیار واسپندیار **بدانکه قاف**
نیز در لغت فرس نیامده ذکر او بالا رفته اگر بجائی یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی
یا کاف پارسی خواهد بود چنانچه قالیچه وقلندر وسمرقند وخانقاه وغیره در اصل غالیچه وغلندر وسمرکند وخانگاه
بود **بدانکه کاف** تازی در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود های مختفی بآخرش برای اظهار حرکت
پیوندد چنانچه که وآنرا **شش قسم** است که در اول الفاظ می آید **اول کاف تفسیر** وآن برای بیان
چیزی در آید سعدی فرماید × عزیزیکه هرگز درش سر بتافت × بهر در که شد هیچ عزت نیافت × در هر دو
مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از در که او سر بتافت بهر درگه رفت اصلا آبرو نیافت جامی
فرماید × همان بهتر که ما مشتی هوسناک × کنیم آئینه از زنگ هوس پاک × همان بهتر که ما مشت هوسناک آئینه از زنگ
هوس پاک کنیم حافظ فرماید × ببوی نافه کآخر صبا زان طره بگشاید × ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
یعنی آن کدام نافه که آخر صبا از آن طره کشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاد **دوم**
کاف علت وآن معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی چرا زدم که فساد کننده
بود حافظ فرماید × بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید × که سالک بیخبر نبود ز راه ورسم منزلها ×
یعنی اگر ترا پیر مغان گوید سجاده بمی رنگین کن چرا که سالک از راه ورسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید ×
لطیف وکرم گستر کارساز × که دارای خلق است ودانای راز × یعنی باریتعالی لطیف وکرم گستر وکارساز چرا
است که دارنده خلق ودانای راز است **سوم کاف استفهام** وآن برای طلب فهمیدن در آید ومعنی کدام
پیدا نماید جامی فرماید × چه داند کس که چندین در چه کارند × همه تن روشنه رود که آرند × غرض از مصرع

ثانی است یعنی همه تن، روشده رو در کدام آرند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی
یعنی از کدام کس آموختی **چهارم کاف استفهام نفی** و آن اینست که استفهام کرده نفی کند
چنانچه سعدی در گلستان فرموده ❊ ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست
کوتاه خردمند بهتر است نیز او گوید **شعر** اگر بر جفاپیشه بشتافتی ❊ که از دست قهرش امان یافتی ❊ یعنی اگر بر ورگار
بر جفاپیشه بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او گوید **شعر** با برش و جود از عدم نقش بست ❊ که
داند جز او کردن از نیست هست ❊ یعنی از نیست هست کردن سوای باری تعالی کسی نداند **پنجم کاف**
مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادتی صفت باجو موضوع است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید **شعر** نه هر جا
مرکب توان تاختن ❊ که جاها سپر باید انداختن ❊ یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت
ششم کاف مفاجات و آن معنی ناگاه پیدا نماید چنانچه عرفی گوید **شعر** هر سوخته جانی که به کشمیر درآید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ❊ غرض از مصرع ثانی است یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال و پر درآید **و دیگر**
سه قسم است که در آخر الفاظ می آید **اول کاف تصغیر** که بعد اسم صفات درآید و معنی خردی یا حقارت
پیدا نماید ❊ چنانچه سعدی گوید ❊ پیرمردی لطیف در بغداد ❊ دخترک بکفش دوزی داد ❊ مردک سنگدل چنان بگزید
لب دخترک که خون از و بچکید ❊ یعنی دختر صغیر و مرد حقیر **دوم کاف ترحم** و آن بعد اسم برای ترحم درآید چون پسرک
و طفلک و دخترک و غیر آن **سوم کاف زاید** و آن بعد اسمیکه در آخر او واو معروف باشد درآید چون زلو
و زلوک کرمیست که خون از جسم کشد آنرا در هندی جونک گویند و پرستو و پرستوک نام طائریست که پشت
و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه می سازد و پارسیان نیز بحذف واو
و سکون تای منقوط استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید **شعر** بقصر جاهش از
بهر پرستک ❊ کنند از شهپر سیمرغ کابک **و هرگاه لفظ است** بعد کاف استفهام پیوندد الفش با
بدل گردد و های مختفی حذف شود چو کیست **و نیز هرگاه راکه علامت** مفعول یا اضافت است چنانچه
بیانش در بحث حروف مرکبه خواهد آمد با کاف پیوندد های مختفی بیفتد چون کرا **و گاهی بجای معجمه**
بدل شود شامالچه و شامانچه یعنی بستنده زبان که آنرا اهل هند انگیا خوانند **بدانکه لام مهمله** از خواهش است
که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت **بدانکه میم مهمله** در مصدرات پارسی به اول صیغه امر
مفتوح واقع شود و آن را پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و
مخور از خوردن **و هرگاه در اول الفاظ عربی** مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر
مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن یعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع **و این حرف** در آخر افعال و اسمای

پارسی پنج قسم می آید **اول میم متکلم** و آن بعد صیغهای از منه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال درآید
چنانچه کردم و کردیم و می کنم و می کنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد **دوم میم اضافت** و آن بعد مضاف بغیر
اضافت درآید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیرد و عرضم بپذیرد و از دیدم و از سخن گفتنم مراد یعنی دست من بگیرد
عرض من بپذیرد و از دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده شو جامی گوید **شعر** ز شعرم خامه را شکر زبان کن ❊ ز عطرم
نامه را عنبرفشان کن ❊ یعنی از شعر من خامه را شکر زبان کن و از عطر من نامه را عنبرفشان کن سعدی فرماید **شعر** چو حرفم
بر آید درست از قلم ❊ مرا از همه حرف گیران چه غم ❊ یعنی اگر حرف من از قلم درست برآید از همه حرف گیران
مرا هیچ غم نیست **و گاهی این میم اضافت** لفظ بعد خود در امضاف سازد چنانچه جامی گوید ❊ ز کلکم گر چکد
حرف خطائی ❊ کز آن پیش آیدم چون و چرائی ❊ خط عفوم بر آن حرف خطا کش ❊ چو کلکم زان سخن ور در کشاکش
غرض از بیت ثانی است یعنی خط عفو بر آن حرف خطایم بکش و در آخر لفظی که های مختفی باشد و بعد آن میم اضافت
درآید همزه مفتوح قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر وای گاه رجامه ام بیار یعنی نامه من و جامه
من **سوم میم مفعول** و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید **بیت**
خدایا تو بر کار خیرم بدار ❊ و گرنه نیاید ز من هیچ کار ❊ یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار و اگر نه از من هیچ
کار نیاید جامی گوید **شعر** چو غنچه بکید لم گردان و زین باغ ❊ چو لاله گن نشان مندم بیک داغ ❊ یعنی و زین
باغ مانند غنچه مرا بکید دل بگردان و از یک داغ مانند لاله مرا نشانمند کن **چهارم میم تعین تعداد** و
آن بعد اسم اعداد درآید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را
بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده و دو را دو کننده و سه را سه کننده **پنجم میم**
اثبات فعل که بعد اسم درآید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم و ناچار هستم
سعدی فرماید **شعر** نه کشور کشایم نه فرماندهم ❊ یکی از گدایان این درگهم ❊ یعنی نه کشور کشا هستم نه فرمانده
هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید ❊ دهی وعده کز این پس کام یابی ❊ و زان آرام جان
جان آرام یابی ❊ بدین وعده بغایت شادمانم ❊ ولی گر بخت بد باشد چه دانم ❊ غرض از مصرعه اول بیت
ثانی است یعنی از این وعده بنهایت شادمان هستم **بدانکه نون معجمه** مفتوح در اول الفاظ برای نفی
واقع شود و به کلمه دیگر متصل نگردد و های مختفی یا یای تحتانی یا الف هر آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون
نه و نی و نا **و هرگاه لفظ است** بآن پیوندد الف است بیا بدل شود و های مختفی بیفتد چنانچه نیست
اما نون نفی بسه قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل چون نگرد و نمی کند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید
بیت ندیدم کسی سرگران از شراب ❊ مگر هم خرابات دیدم خراب ❊ جامی فرماید **شعر** نه میخانه از این برم

خامی ٭ که باشد بر کشش زان باده جامی ٭ دوم **منفصل الفعل** سعدی فرماید نه گردن کشان را
بگیرد بفور ٭ نه عذر آوران را براند بجور ٭ نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم ٭ نه در ذیل وصفش رسد دست
فهم ٭ یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نه پرد و در دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید ٭ تبر دندان از
کوبی رسیده ٭ نه از خوردن گلو رنجش کشیده ٭ یعنی بر دندان از کوبی نرسیده و گلو از خوردن او رنج
نکشیده **سوم نون نفی اثبات** که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیحیا ترا بار با منع نکرده ام
که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید ٭ ندانی که غله برداشتن ٭ که سستی بود تخم ناکاشتن ٭
یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی **و این حرف بدو قسم** در آخر الفاظ در آید
اول نون غنه دوم نون مصدر **اما نون غنه** بر دو قسم و آن هر دو ساکن **یکی آنکه** در آخر کلمه بعد
حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنان و چنین و جنون **دیگر آنکه** در میان کلمه بعد
الف واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند و غیر آن **نون مصدر** و آن بعد تاء منقوطه مفتوحه
یا دال مهمله مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن **بدانکه واو** بسیار تا ی
بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد و ویران و بیران و غیر آن و آنرا هشت قسم است
اول واو معروف آن این است که ضمهٔ خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود
چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم واو مجهول** و آن این است
که ضمهٔ خالص بر آن نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر واو مجهول را با واو
معروف قافیه ساخته اند **سوم واو عطف** که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت
و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره **چهارم واو معدوله** و آن بعد تا و دال و جیم
پارسی در آید چنانچه تو و دو و چو و این واو که ضمهٔ خود عدول کرده بحرف ماقبل میدهد و بر حرف ماقبل
او ضمه خوانده شود از این سبب پارسیان واو معدوله نامیده اند و در اشعار بتلفظ ظاهر نگردد چنانچه سعدی
فرماید ٭ توانا کرده بر خلق بخشایشی ٭ کجا بینی از دولت آسایشی ٭ و دگر کس را که باشد بهم جان و هوش
٭ حکایت کنانند و لبها خموش ٭ چو میتی پسند آیدت از هزار ٭ بمردی که دست از تعنت بدار ٭ **واو خوم**
و خوش و خورد و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است **پنجم واو اشمام ضمه** و آن است
که ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و میخواهد و نخواهد و مخواه و خوان و خوانچه و خواب
و خواجه و خواز زم و غیر آن **ششم واو تصغیر** که در آخر اسما معنی خورد بیت پیدا کند چنانچه شاعری
گفته ٭ بر سر تو نظری نی کند ای پسرو ٭ با چشم خوش تو که آفرین باد بر و **هفتم واو زائد** که در اول الفاظ آید

و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید ٭ بر جیم که تا اسپ اسپندیار ٭ سوی خانه آید همین بی سوار ٭ و یا باره
رستم جنگجو ٭ تا آخر نبدی خداوند رو ٭ یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زاید است **بدانکه های هوز**
دو قسم است اول های ملفوظی که بتلفظ آشکار شود چون شاه و ماه و راه و پشه و پیشه و تیشه و کوه و
گروه و گرده و اندوه و غیره **دوم های مختفی** که بتلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و جامه و غیره و آنرا
شش قسم است **اول های مختفی لیاقت** که در آخر اسمای در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه
شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و لائق سپاهان و لائق
مردان و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست **دوم های مختفی نسبت** و آن این است
که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر
و غیره **سوم های مختفی اسمیت** که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید و هیچ معنی پیدا نماید چون
سایه و پایه و مایه و لاله و پیاله و غیر آن **چهارم های مختفی فعلیت** و آن آنست که جوهر کلمه افعال
باشد چون خنده و گریه و غیر آن **پنجم های مختفی مفعول** و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی
مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره معنی گفته شده و نوشته شده است **ششم**
های مختفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت در آید چون رونده و گوینده و جوینده و پوینده و غیر
آن **و در آخر اسمای ذیحیات** که های مختفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مختفی را بکاف
پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و رونده و روندگان و خورنده و خورند
گان و غیر آن **و در آخر اسما** غیر ذیحیات که های مختفی بود اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های مختفی را حذف
نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا **بقاعدهٔ عرب از الف و تا جمع**
سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته
و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات و غیره **و گاهی این حرف** برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا
نه نماید چون فلان رفته و هیچ نخورده یا فلان دلبرده و دلداری نکرده سعدی فرماید ٭ بلند اخترت عالم افروخته
ز وال اخترت دشمنت سوخته ٭ یعنی اختر بلند تو عالم افروخته و از زوال اختر تو دشمن ترا سوخت **بدانکه**
لای نافیه که آنرا عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لاتضرب مزن تو بکرد
لاتصرف خرج مکن تو بکرد **بدانکه خط المنحنی** که بهمزه معروف است در عرب صورتش غیر ثبت **گاهی** بواو
و گاهی **بالف** و گاهی بیا بدل شود و در **عبارت پارسی** کسی حرف متصل منشود مگر منفصل و بای
مختفی در آخر لفظیکه باشد بغیر اضافت در آید آن را سه قسم است **اول اضافت بیانی** چون خنده

معشوق و گریهٔ عاشق خنده و گریه مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید ✤ ادیم زمین سفرهٔ عام اوست ✤ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ✤ **دوم اضافت موصوفی** چنانچه جامهٔ زرین و خامهٔ رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت **سوم اضافت تشبیهی** چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فرماید ✤ تامل در آئینهٔ دل کنی ✤ صفائی بتدریج حاصل کنی ✤ یعنی دل مانند آئینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید ✤ الهی غنچهٔ امید بکشای ✤ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ✤ غرض از مصرعهٔ اول است یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی **و گاهی تغییر یای وحدت** در آید و معنی یک پیدا نماید چنانچه انبهٔ بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید ✤ ز ابر افگند قطرهٔ سوی یم ✤ ز صلب آورد نطفهٔ در شکم ✤ یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم آورد **و گاهی تغییر یای اثبات** در اید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ یعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید ✤ اگر بندهٔ سر برین در بنه ✤ کلاه خداوندی از سر بنه ✤ یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه **و گاهی تغییر یای مضمر** در اید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بندهٔ که در نظر مقبول است یعنی که آن بنده و گرسنهٔ که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید ✤ نه بینی در ایام او رنجهٔ ✤ که نالد ز بیداد او سرپنجهٔ ✤ غرض از مصرعهٔ اول است یعنی در ایام او رنجه بینی که از بیداد او یک سرپنجه بنالد **و یای معروف در آخر الفاظیکه** باشد نیز تغییر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن در اید تفصیل و تقسیم آن ضرور نداند بدانکه **یای مثنات تحتانی را هجده قسم است اول یای معروف** و آن این ست که ماقبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و پیر و دید و شنید و غیر آن **دوم یای مجهول** و آن این است که ماقبل آن کسرهٔ خالص نباشد چون پیش و بیش و پیچ و میخ و شیر و سیر **سوم یای وحدت** که بعد اسم در اید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و گدائی یعنی یک امیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید ✤ پادشاهی پسر بمکتب داد ✤ لوح سیمینش در کنار نهاد ✤ یعنی یک پادشاه نیز او گوید ✤ که بر خاطر پادشاهان غمی ✤ پریشان کند خاطر عالمی ✤ یعنی یک غم که بر خاطر پادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم کند **چهارم یای نسبت** و آن بعد اسمیکه دراید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی کلام عربی یعنی نسبت این زبان بپارس است و نسبت کلام بعرب است همچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه **های مختفی** باشد یای نسبت آن پیوند های مختفی را حذف کنند چون بنگالی و مکی بمعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ مکه **پنجم یای مصدر** و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در اید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی

و زر ریزی یعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن **ششم یای خطاب** واحد حاضر و آن بعد افعال از منه ثلاثه در اید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی بیگردی و می کنی و خواهی کرد سعدی فرماید ✤ تامل در آئینهٔ دل کنی ✤ صفائی بتدریج حاصل کنی ✤ **هفتم یای تنکیر** که برای غیر معین در اید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از آن میان گفت یعنی از آن میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرماید ✤ یکی دیدم از عرصهٔ رودبار ✤ که پیش آمدم بر پلنگی سوار ✤ یعنی از عرصهٔ رودبار یکی که نامش معین نیست دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در امده **هشتم یای فاعلیت** آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و جهلی است یعنی حجت کننده و جهل کننده **نهم یای مضمر** و آن این است که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه گوناگون ستایش مرد او را یعنی آن داور را و ستایش و نیایش مر خدا را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف تفسیری در اید چنانچه سعدی فرماید ✤ عزیزیکه هر کز درش سر بتافت ✤ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ✤ یعنی آن عزیز که هر که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت **دهم یای تعظیم** که بعد اسم در اید و معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی مرد بزرگ است و فلان شخصی است یعنی شخص بزرگ است **یازدهم یای لیاقت** که بعد مصدر در اید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه این کار کردنی ست و این چیز خوردنی ست یعنی این کار لائق کردن است و این چیز لائق خوردن شاعری گوید ✤ شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی ✤ کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی ✤ یعنی شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لایق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد **دوازدهم یای متکلم** که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خدایگانی و خداوندی و شفقی و مکرمی یعنی قبله گاه من و خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من **سیزدهم یای استمرار** و آن این ست که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق در اید و کسرهٔ خالص قبل او نگردد چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید ✤ اگر بر جفا پیشه بشتافتی ✤ که از دست قهرش امان یافتی ✤ یعنی اگر خدا تعالی بر جفا پیشه جفا می شتافت کدام کس از دست قهر او امان یافتی و بعضی این یا را یای تمنی گفته اند مثال تمنی کاش او بخانهٔ من آمدی چه خوش بودی **چهاردهم یای زائد** و آن این ست که برای حسن کلام و موزونیت شعر در اید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید ✤ خدای راست مسلم بزرگی و الطاف ✤ که جرم بیند و نان برقرار میدارد ✤ و گوید ✤ نه بینم پخته زین بزم خامی ✤ شاعری گفته کردی تو مرا از دل فراموش یای لفظ خدائی و خامی و کردی تو جو هر کلمه نیست زاید ست در اکثر کتب یای زائد دیده شده **پانزدهم یای فعلیت** و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن های مختفی باشد در اید و های مختفی

بکاف پارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن **و گاهی در آخر** بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید × راستی موجب رضای خداست × کس ندیدم که گم شد از ره راست **شانزدهم یای متکلم مع الغیر** قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم و می کنیم و خواهیم کرد از کردن **هفدهم یای اضافت** در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت در آید چنانچه ثنای بیحد و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی یار و بوی عطر در اصل ثنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درینجا اکثر ازین الفاظ مضاف است بنا بران یای اضافت نامیده اند **هیجدهم یای ندا** که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید یوسفی گوید × الهی چون سپهرم سینه بگشای × دلم طوطی کن و آئینه بنمای × یعنی یا الله جامی گوید × الهی غنچهٔ امید بگشای × گلی از روضهٔ جاوید بنمای × یعنی یا الله غنچهٔ امید بگشای و یای ندا در پارسی مختص بلفظ اله است و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع است مختص نیست بیانش در بحث حروف مرکبه می آید **بحث حروف مرکبه** و آن سوای اهمیت معنی دیگر پیدا نماید **بدانکه با** کلمه است که در پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد **تا** کلمه است که در عبارت پارسی پنج قسم می آید **اول تای انتهائیه** که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سیر کرد **دوم تای ابتدائیه** و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید × تا عشق تو در سینه مکان کرد دگر جا × کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا × یعنی از روزیکه عشق تو در سینه مکان کرد در وی جای دیگران نیست چراکه در آفاق بیک شهر دو راجا دیده × اشفته گوید × افتاد بعارض آن گلعذار چشم × مائل دگر نمی شود م در بهار چشم × یعنی از روزیکه چشم بر عارض آن گلعذار افتاد چشم من دیگر بار مائل در بهار نمی شود **سوم تای زنهاریه** و آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید × زصاحب غرض تا سخن نشنوی × که گر کار بندی پشیمان شوی × غرض از مصرع اول است یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی × هوش دار و گذر از ضبط فضول × تا نپنداری که این ره سرسریست × یعنی هرگز مپندار **چهارم تای علت** و آن معنی سبب و واسطه پیدا کند سعدی فرماید × تا مرد سخن نگفته باشد × عیب و هنرش نهفته باشد × سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتن است جامی گوید × ولیکن کرد با خود حیله سازی × که تا گیرد زیعقوبش بجو بازی × سبب حیله سازی

یوسف را باز گرفتن نظامی فرماید × بیا تا درین شیوه چالش کنم × سر خصم را زیر بالش کنم × سبب آمدن چالش کردن و سر خصم را زیر بالش نمودن است **پنجم تای دعائیه** و آن در محل دعا و تائید در آید و این قسم تا اکثر در اواخر قصاید مدحیه می آید چنانچه مولف گوید × پروردگار تا که ترا مثل ماه نو × پیوسته در ترقی و تابانی آورد × دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه × او را مثال بدر نقصانی آورد × **خا** **ثا** امر خائیدن را گاهی که در عبارت پارسی بچند وجه می در آید **گاهی مفعول واقع میشود** و آن این است که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را زدم یا او را کشتم جامی فرماید × خرد را زو نموده دم بدم رگ × هزاران نکته باریک چون موی × پی آن موزبان را شانه کرده × ز دندان شانه را دندانه کرده × درین هر دو بیت مفعول واقع شده **گاهی بعد میم** که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا **و گاهی برای علت** و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام در آید واقع شود و های مختفی بیفتد و معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا **و گاهی بعد اسم** نیز در آید و معنی برای پیدا کند جامی گوید × خدا را ای فلک بر من نبخشای × بروی من دری از مهر بگشای × حافظ فرماید × دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را × دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا × یعنی برای خدا **و گاهی بتغییر اضافت** در آید چنانچه سعدی فرموده × گر آزار او در مصلحت بود و بنای این بر خبث یعنی روی آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید × یکی باز را دیده بر دوخته × دگر دیدها باز و پر سوخته × یعنی دیدهٔ باز دوخته شده جامی فرماید × جهت اجهره ارشند رهانید × مکان را مرکب از تنگی جهانید × یعنی بهره جهت ارشند رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید **گاهی امر** استعمال آید و معنی پیدا نماید این شاد است در شر دیده نشده در نظم بعضی جا طو طاگردیده سراج الدینخان آرزو گوید × شور آمد آمد برد از جا مرا × میکند برپا قیامت بر صدای پا مرا × یعنی بر صدای پا بر من قیامت برپا میکند **زا** امر زائیدن گاهی بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا نماید چون هندوستان زا یعنی زائیدهٔ هندوستان و زائیدهٔ ولایت و ازین قبیل میرزا یعنی زائیدهٔ میر **سین** نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله **شین** امر شستن بحذف نون بقاعدهٔ ترخیم **صاد** سوره ایست مشهور بقرآن مجید **ضا** و جمع ضد **عین** بمعنی چشم و چشمه و زانو و زر و درست و چشمهٔ آفتاب و مال پیدا و دیدبان و جاسوس و گزیدهٔ هر چیزی و شخص نفس و نفس هر چیز **فا** مترادف با چنانچه فا او گفت و فا او رفت یعنی با او گفت و با او رفت **قاف** نام کوه در شرق و غرب جای طلوع و غروب آفتاب است جامی گوید × کشادی نافه طبع مرا ناف × معطر کن زمشکم قاف تا قاف × سعدی فرماید × چنان پهن خوان کرم گسترد × که سیمرغ در قاف قسمت خورد **کاف** امر کافتن **نون** مخفف کنون **ها** جمع دبجیات و غیر دبجیات چون مردها و اسپها و کتابها ::

کاغذ یا یا کمر تر دیعنی روگردن و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید * عارض است این یا قمر یا لاله حمرا این * یا شعاع شمس یا آیینه دلعاست این * چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد خلق * یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این * درین غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنا بر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده **گل چهارم در تقسیم اضافت وقاعدهٔ محمول بر قلب** بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسم است اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت استعاره **اما اضافت بیانی** آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آن را هفت قسم است اول اضافت بیانی متکلم که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این میم را پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیرا که بتغیر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید **دوم اضافت بیانی متکلم** مع الغیر و آن بعد مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع است بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما و پیام ما **سوم اضافت بیانی مخاطب** که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب است بجای مضاف الیه در آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغیر اضافت واقع می شود و معنی تو پیدا می نماید **چهارم اضافت بیانی** مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع است بجای مضاف الیه در آید چون پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغیر اضافت می آید و معنی او پیدا مینماید **پنجم اضافت بیانی استفهام** و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام **ششم اضافت تخصیصی** آنکه لفظ عام را بسوی لفظ خاص مضاف کنند تا فائدهٔ خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمر **هفتم در بیان قانون اضافت** و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فایدهٔ صحت و سکوت دهد لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و در آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو **و هرگاه مضاف الیه** و صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند **و این قاعده را محمول بر قلب** گویند چنانچه فیل خانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل زلف سنبل و گل عارض بود **و هرگاه**

بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند **و هرگاه مضاف متعدد باشد** کسرهٔ مضاف آخر بر همه کفایت کند چنانچه اسپ و شتر و فیل عمرو و مضاف الیه اگر بیان مضاف گردد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاده و اگر مضاف الیه مشبه به باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگی که همچو ناوک هست **و اگر از اینها نباشد** پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه ذاتیات مضاف الیه حقیقة باشد آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو **و اگر محض اعتباری باشد** اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که اثبات سر و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار میباشد خاصه در شعر متاخرین که بتازه مضمون شهرت یافته **در آخر الفاظ که** های مختفی باشد اضافت آن بخط منحنی سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن **اما اضافت موصوفی** و آن نیز هفت قسم است **اول** اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قائل و غیر آن **دوم** اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی در آید و آن بدو وجه می آید **یکی از با و یا** چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و درخت بی بر و بام بی در و مجلس بی شراب و چشمهٔ بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی وکیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی زر **دیگر از نون و الف** چنانچه مصاحب نادان و منصب نابینا و دوست ناوان و یار نامهربان **سوم** اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسپی که رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد **چهارم** اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آنرا دو قسم است **یکی مرکب** از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و صاحب عرب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن **دیگر مرکب** از اسم و کلمه که افادهٔ معنی فاعل دهد چون مند و ور و گر و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن **پنجم** اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی پیوندند و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به در آید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر پری چهره یعنی معشوقی که

عذار او مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ دلبری که چهره او مانند پری باشد **ششم اضافت** موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی موضوع است در آید چنانچه ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی پسر که سعادتمند و عالمی که پرهیزگار و خداوندی که قدردان و یاری که مهربان نیست **هفتم اضافت** موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان و خداوند مردم شناس روشن قیاس ٭ درویش حق گزین و حق بین ٭ و رفیق تندخو عیب جو سعدی فرماید ٭ خداوند بخشندهٔ دستگیر ٭ کریم خطابخش و پوزش پذیر ٭ خداوند و کریم موصوف بخشنده و دستگیر و خطابخش و پوزش پذیر صفت **اما اضافت تشبیهی** و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح وا بگل اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه ذکر مشبه به گردد و حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و حلم و علم مشبه و شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت و مهاجرت همچو آتش شربت و آتش مشبه به و مواصلت و مهاجرت مشبه **اما اضافت استعاره** آنست که بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه بیان این شرح وا بگل دوم گلزار چهارم ارقام خواهد یافت

گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات و اسمار و غیره

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف علت است و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید ٭ بقدرت نگهدار بالا و شیب ٭ خداوند دیوان روز حسیب ٭ زهی ملک دوران که سر در نشیب ٭ پدر رفت پای پسر در رکیب ٭ نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت ناموزون شعر میگردید و در حسیب و رکیب قاعدهٔ اماله جاری نموده چراکه در لفظ نشیب یا حرف ردف است و با حرف روی پس قافیهٔ نشیب حساب و رکاب نمی شود ازین سبب الف حساب و رکاب را بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته **قاعدهٔ متفرقات و بیان** اسما بدانکه در پارسی اسم هشت قسم است **اول اسم ذات** و آن آنست که اسم وارد و جسم ندارد چون خشم و عقل و عشق و هوا و بو و جان و غیر آن **دوم اسم صفات** و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان و داوب و طیور و مور و مگس و غیر آن **سوم اسم اعداد** یک تا ده و از

ده تا صد و از صد تا هزار همچنین برود ٭ شب و ماه و سال **چهارم اسم جمع** و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مرد یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیک ذات هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا سیر دو پس ازین معلوم می شود که فوج مردمان و اسپان و فیلان که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و ناانصافی فلان عالم خراب شد **پنجم اسم جنس** و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد و باراده خود در رفتن نتوانند تا کسی نبرد چون قلم و دوات و کتاب و کاغذ و غیر آن **ششم اسم ظرف** بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و حوصله مجازست اندام و مکان خفیف را گم ظرف و تنگ ظرف اطلاق میکنند و در **عربی** چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن بمعنی جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در **پارسی** اسم ظرف شش قسم است **اول دان** چون قلمدان و پاندان و خبردان و خاصدان و غیر آن **دوم کده** چون میکده و آتشکده و بتکده و غیر آن **سوم ستان** چون گلستان و بوستان و نیستان و شبستان و دبستان و غیر آن **چهارم زار** چون نمکزار و کارزار و لاله زار **پنجم گاه** چون خوابگاه و آرامگاه و رزمگاه و حربگاه و غیره **ششم خانه** چون فیلخانه و گاوخانه و غیر آن **هفتم اسم مصدر** و آن دو قسم است یکی **اصلی** که در آخرش دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن **دیگر اسم مصدر ترکیبی** و آن نیز دو قسم است اول بعد صیغهٔ ماضی مطلق لفظ ار در آید چون گفتار و رفتار **دوم** آنست که بعد صیغهٔ امر شین معجمه زائد و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش و کوشش و نوشش و غیر آن این را حاصل بالمصدر نیز گویند **هشتم اسم فاعل** و آن نیز بر دو قسم است اول اصلی که مشتق از مصدر بود چون گوینده از گفتن و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن ٭ **دوم اسم فاعل ترکیبی** و آن هشت قسم است **اول** آنکه بعد اسم صیغهٔ امر در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر یعنی گیرندهٔ دست و قبول کنندهٔ عذر دست و پوزش اسم گیر و پذیر صیغهٔ امر از گرفتن و پذیرفتن **دوم گار** چون خدمتگار و پرهیزگار یعنی خدمت کننده و پرهیز کننده **سوم گر** چون ستمگر و آهنگر یعنی ستم کننده و آهن سازنده **چهارم مند** چون دولتمند و خردمند یعنی دارندهٔ دولت و دارندهٔ خرد **پنجم ور** چون تاجور و هنرور یعنی دارندهٔ تاج و دارندهٔ هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت استعمال واو را ساکن کنند و ماقبلش مضموم خوانند چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنج ور بود ٭ **ششم گین** چون خشمگین و اندوهگین یعنی دارندهٔ خشم و دارندهٔ اندوه **هفتم ناک** چون ستمناک و هولناک و غمناک و دردناک و غیر آن یعنی ستم کننده و هول کننده و غم کننده و درد کننده **هشتم بان** و آن سوای معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن یعنی نگاه دارندهٔ فیل و شتر و نگاه دارندهٔ مهر **قاعدهٔ ایجاز** بدانکه نزد معنی ایجاز و اختصار و اقتصار این است که ایجاز بمعنی کوتاه کردن

سخن واختصار کوتاه کردن ونزدیک ترین راه رفتن ودر اصطلاح کوتاه کردن لفظ به بقای معنی
واقتصار کوتاه کردن وپی کسی رفتن ودر چیزی ایستادن ودر اصطلاح کوتاه کردن لفظ معنی ÷ وحرفی از جزو کلمه
حذف کنند برای ضرورت شعر وفصاحت کلام آن را ایجاز نامند چون شاه وشه وماه ومه وکوه وکه وفرامش
وفرامش وخاموش وخامش وغیر آن ÷ سعدی فرماید ÷ گر نعمت شه فرامش کنم ÷ که منم تباهی وخامش کنم
به گردد آن مملکت عنقریب ÷ کز وخاطر آزرده گردد غریب ÷ **گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول
در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی** بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم ودیگر منثور وآن
هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی وحسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که در فصاحت
وبلاغت وسلاست ومتانت آراسته بود ومحتاج حسن صفاتی نباشد وحسن صفاتی آنست که تعلق از علم
دارد یعنی شاعر یا منشی بی معلومات رعایت صنعت وتجنیس در عبارت نمی تواند کرد **گل اول در صنائع
لفظی** وآن آنست که در الفاظ بصنعت آراسته شود نه در معنی ÷ وآن را شانزده قسم است **اول تجنیس تام**
وآن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع وعدد ودر مکتوب وملفوظ متفق باشند و
در معنی مختلف بوند وآن را دو قسم است یکی **منفصل** چنانچه سعدی فرماید ÷ اگر یک سر موی برتر پرم ÷ فروغ
تجلی بسوزد پرم ÷ دلارام در بر دلارام جوی ÷ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ÷ رشید الدین وطواط
گوید ÷ ای چراغ همه بتان ختا ÷ در ربودن زر وی تست خطا ÷ استادی فرماید ÷ یک بوسه بر گرم لب
سیمین بری نداد ÷ گویا بحال عاشقی یا بری نداد ÷ دیگر **متصل** چنانچه اشرف بن رامی فرماید ÷ گل به
بستان سرزده یا مطرب خوش گوی گوی ÷ سرو شهرآشوب ما را بر کنار جوی جوی ÷ رودکی گوید ای غزال
غزل سرا ابریع ÷ بگیر چنگ بچنگ اندر وغزل بسرای ÷ **دوم تجنیس ناقص** وآن آنست که دو لفظ متجانس که در
کتابت متفق بوند وبحرکت ومعنی مختلف چون عَلَم وعِلم وسَحر وسِحر ومُهر ومِهر ودَرست ودُرست وحَبت وحُبت
وآن هم **متصل ومنفصل** است مثال منفصل ÷ قطران گوید ÷ پیاده شود دشمن از اسپ ودست ÷ چو باشی
بر اسپ سعادت سوار ÷ بر اسپ سعادت سواری وداری ÷ بدست اندرون از سعادت سواری ÷ اشرف
بن رامی گوید ÷ سحر دم ناله قمری شنو از طرف چمن ÷ تا فراموش کنی محنت دور قمری ÷ **مثال متصل**
تیر اشرف گوید ÷ ای دل اگه نیستی کز نکهت باد فنا ÷ ناگهه انگیزد غباری چون زمیدان گرد گرد ÷ ساقیا در زمان
ندارد خشک ریش روزگار ÷ باده در ده تا فروز بزم بردی درد درد ÷ ابر دخندان زمهر از قهر چون نیزان
شود ÷ هر که دارد برگ طاعت جان زروست برد برد ÷ **سوم تجنیس زاید** وآن آن باشد که دو لفظ متجانس
حرفی کم وزاید باشد خواه در اول ویا در اوسط یا در آخر بود چون حال ومحال مال وجمال برق وبرق نام ونام مرد و

در شب سعدی فرماید ÷ اندکی جمال به از بسیاری مال ÷ اشرف گوید ÷ کسی است در طریقت ما کینه داشتن ÷ آئین
ماست سینه آچو آئینه داشتن ÷ **چهارم تجنیس مرکب** وآن آنست که یک لفظ مفرد ویک لفظ مرکب در
کتابت وتلفظ متفق باشد ومعنی مختلف چنانچه باز آنجا باز آر اول اسم مفرد وثانی مرکب یعنی باز اسم وآر صیغه
امر از آوردن است میر شمس الدین فقیر گوید ÷ گر شمع شود بجوئی پروانه کند ÷ بر آتش او زود ریا نه کند
فریاد ز شمع من که در آتش عشق ÷ پروانه صفت سوزم وپروا نه کند ÷ سرو بالای که دارد بر سر آب
آفت دلهاست واندر دیده بازان آفت آب ÷ استادی فرماید ÷ صدرا تو حاجت است چون تو صدرا
بدر را تو رونق است بنگ ودیدار ÷ در محفل تو قامت من راست شود ÷ گر راست کنی بلند قدر را قدری
پنجم تجنیس مکرر واین را تجنیس مزدوج نیز خوانند وآن چنان است که دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر
یکم ویا بیش در یک حرف اول آورده شود چون زار وتار ونار وروار وبیار رشید الدین وطواط گوید ÷ افتاده مرا
با دل بیکار تو کار ÷ افگنده درین دلم دو گلنار تو نار ÷ من مانده مجمل بهر بیش گلزار تو زار ÷ با اینهمه درد چشم
خونخوار تو خوار ÷ **ششم تجنیس مطرف** وآن آنست که دو لفظ متجانس همه حروف متفق بود الا حرف آخر
چون بار وباد وشراب وشرار وبهار وبهاد چنانچه امیر معزی گوید ÷ از شرار تیغ تو دی باد ساران را
شراب ÷ وز طعان رمح تو دی خاکساران را طعام ÷ **هفتم تجنیس خط** وآن آنست که بکتابت دو لفظ
متجانس متفق بود ودر تلفظ ومعنی مختلف چون مشکین ومسکین وتاخت وباخت وخواب وجواب وبوم
ویوم وغیره سعدی فرماید ÷ عزیزی که هر کز درش سر بتافت ÷ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ÷ تجنیس
خط است در نثر شخصی بمشفق خودی گوید که تو مشکین خال من مسکین حال ÷ خلیفه شاه محمد در فتح
بلده قنوج دو فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته داد سخنگری داده آن این است که هنگام طالب علمی بلده قنوج
که دیده تنگ ظرفان خورده بین شکل قبوح می آید وبچشم دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح می نماید
قبوح وفتوح را با هم تجنیس خط قنوج تلاش نموده **هشتم ترصیع** که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی وسخن را
تحشش تحش کردن ووزن در روی برابر ÷ ودر اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ
که هموزن وحرف روی متفق باشد آن را مرصع گویند چنانچه در کوی او کدر وبر روی او نگر سعدی فرماید
عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست وبدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد وکشت وبدبخت آنکه مرد وهشت
منطقی گوید ÷ بر سخاوت او نیل را بخیل شمار ÷ بر شجاعت او پیل را ذلیل نگار ÷ جامی فرماید ÷ ز شعر خم خمه را
شکر زبان کن ÷ ز عطر نامه را عنبرفشان کن ÷ رشید الدین وطواط گوید ای منور تو نجوم جلال ÷ وی مقرر
بتو رسوم کمال ÷ بوستانی است صدر تو ز نعیم ÷ آسمانی است قدر تو ز جلال ÷ خدمت تو مقبول دولت حشم

تو مقبل اقبال * تیره پیش فضایل تو نجوم * خیره پیش شمائل تو شمال * در شهامت ترا نبود نظیر * در کرامت ترا نبوده همال * این قصیده بسکه در آن از اول تا آخر مرصع است نهم **سجع** و آن سه قسم است اول سجع متوازی و آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوی باخته و اسپ تاخته **دوم سجع مطرف** و آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بر روی متفق باشند و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار است و هنر بیشمار **سوم سجع متوازن** و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را متوازن گویند که از اول تا آخر بیت الفاظی که بوزن و عدد حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه * شاهی که رخش او را نصرت بود دلیل * شاهی که تیغ او را دولت بود فسان * اندر دم گمانش زه بگسلد یقین * و اندر دم یقینش پر بفگند گمان * **دهم مقلوب** انواع صنایع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و بر زور طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند مقلوبست و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است

اول مقلوب بعض آنچنانست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود چون نگاه و گناه و پسر و سپر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید * ای آن جاودانه دو چشم سیاه * دلم جادوانه عدیل عناست * **دوم مقلوب کل** و آن آنست که الفاظی که آنها تقدیم و تاخیر حروف از اول تا آخر بود در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید * دلا تا کی درین کاخ مجازی * کنی مانند طفلان خاک بازی * کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده **سوم مقلوب مجنح** و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگری در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید * داد غفلت روزگارم را بباد * واد داد از دست غفلت داد داد * احمدی سندی گوید * رام گردد نگارین با من * نبود همرهش اگر آن مار * منکه افتاده ام بوادی درد * گر نخواهم ترا اگرچه کنم * میر شمس الدین گوید * رام شد دل بآن بت طرار * لبش افسون گر است و لفظش مار

چهارم مقلوب مستوی آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هرچه از خواندن ابتدا است * حاصل آید همان از خواندن واژگونه بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرا دیدی دارم جواب داد که بر اید بار امیر خسرو فرماید * شکر به ترازوی وزارت برکش * شو همره بلبل بلب هر مهوش * **یازدهم اشتقاق** که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید چون گویند و گویا و عشق و عاشق و رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید * بقبلم آید آن دلداری از دیم جان ترحم * که طفل است او چو بیند کشته ام ترسد از آن ترسم **دوازدهم رد العجز علی الصدر** آنست که در اصطلاح شعرا لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و

و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و ابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع است **یکی** آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند * دیگر آنکه لفظیکه در عروض ذکر گردد بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرماید * محیط است علم ملک بر بسیط * قیاس تو بر وی نگردد محیط * مگیر از ما راز راه خطا * خطا در گذار و صوابم نما * رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملو است چند بیت آن این است * قرار دل من ربود آن نگار * بدان عنبرین طره بی قرار * نگار است رخساره من بخون * ز هجران رخساره آن نگار * خمار است در سر مرا بی شراب * در اندوه آن نرگس پر خمار * کنار من از دست باشد تهی * مرا پر شد از خون دیده کنار * شمار غم او ندانم از آنکه * برون شد غم او ز حد شمار * اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید * دیوانه حسن طلعت جانانه * کی رنجد چون بگوئیش دیوانه * پروانه بنور شمع دارد سر و کار * از وی قبول محفلش پروانه شخصی یک رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظی که در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را به مختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل نموده و آن این است * **رباعی** * صدرا نبود حمایت چون من صدر را * بدرا نبود رونق است نیک و بد را * در محفل تو قامت من راست شود * گر راست کنی بلند قد را قد را * و اگر ازین دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید * کر بیامد داد من از فلک * چو مردان ترا هر چه بایست داد * **سیزدهم سیاقت الاعداد** و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و معنی خوش آید اگر از یک تا ده یا کم از آن هر یک یک را ذکر نماید سیاقت الاعداد مرتب است چنانچه شاعر گوید * بیگانه که دو کون و سه روح و چهار طباع و پنج حس و شش از کان متابع افراد را * اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید * ز نه سپهر بده کون خبر دهند او را * و اگر از ده تا یک یکیک را برابر ذکر کنند سیاقت الاعداد معکوس الترتیب است چنانچه بزرگی فرماید * ده باز زنه سپهر تا هشت بهشت * هفت اخترم از شش جهت این نامه نوشت * کز پنج حواس و چهار ارکان و سه روح * ایزد بدو کون چو تو یک تن نسرشت * و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک تقدیم و تاخیر یک را ذکر کنند سیاقت الاعداد غیر مرتب و آن قابل تحسین نیست بنابرین دلیلش نه نگاشت **چهاردهم ذو قافیتین** آنست که دو قافیه پی هم نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید * ای از مکارم تو شده در جهان خبر * افگنده از سیاست تو آسمان سپر * صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی * هرگز نبود مثل تو صاحب قران دگر * بار الهی پیر و بخت جوان تو کرده اند * اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقرر * گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک * بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر * با موکب سیادت تو هم کتف سر بسر *

با موکب سعادت تو هم عنان ظفر * جامی فرماید * همان بهتر که ما مستی به بوستان کنیم آیینه را از زنگ هوس پاک * ز بود خود فراموشی گرتیم * پس زانوی خاموشی نشینیم **پانزدهم مردوف** و آن آنست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید * من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * **شانزدهم توشیح** و آن آنست که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته * معشوقه دلم به تیر اندوه بخست * حیران شدم و کسی نمیگرد دوست * مسکین تن من ز پای محنت شده پست * دست غم دوست پشت من بسکه شکست * اگر حرف این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید * خلیفه شاه محمد همین صنعت نام خود موشح نموده * خاطر آشفته دارم و دل سرد * لاله سانم بداغ محنت و درد * مدمن بر مراد دل نرسید * فرحت از من برخ نقاب کشید * هیچگاهی ز فعل نا محمود * شاهد نیکوی رخم ننمود * تا ز سموم غمم بباغ وجود * هرگز این غنچه دلم نگشود * مثل من نیست در جهان ثانی * حرف خوانی ز لوح نادانی * من که صیتم همه ز سرتا پا * در هنر گی شوم سخن آرا * فهم نام کنی بنج شگرف * از سر مصرع ار تو گیری حرف **گل دوم در صنایع معنوی** و آن سی و شش قسم است **اول لف و نشر** و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که بهر یکی از آن متعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسم ست * **اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال** باشد و آن را لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته * بروز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * **دوم آنکه تفصیل برعکس ترتیب اجمال** باشد و آن را لف و نشر معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر گوید * آن دهن و زلف و قد مستقیم * راست بگویم الف و لام و میم **سوم آنکه** درهم و برهم باشد یعنی نه مرتب و نه معکوس الترتیب و آن را غیر مرتب خوانند چنانچه * افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت **دوم متضاد** آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید * پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * توئی کاسمان را بر افراختی * زمین را گذرگاه او ساختی * ز گرمی و سردی و از خشک و تر * سرشتی بانداره یکدگر * بلندی و پستی و هستی و نیستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قمری گوید * پدیدار است عدل و ظلم پنهان * مخالف اندک و ناصح فراوان * پدیدار و پنهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان اینهمه متضاد اند استادی گوید * ای شاه زمین

بر آسمان و ای تخت * سست است عدو تا تو گمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری تخت * پیری تو بدانش و جوان داری بخت * مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته * ای بالا همچو آتش سوی پستی همچو آب * خاک وصفی در درنگ و باد وصفی در شتاب * بالا و پستی آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع اینهمه الفاظ متضاد اند **سوم اعنات** چیزی سخت افگندن بود این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزی که نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون الف و میم عامل و کامل یعنی این بی الف و میم نیز شدن میتواند چراکه لام حرف روی است پس قبل روی یک حرف مکسور می باید که قافیه حامل و کامل و شامل و دل و منزل و مشکل است و مانند آن عتاب و کتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب و جواب است چون از لازم کردن آن حرف آرایش سخن زیاده تر میشود بنابرین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی گوید * قدم باید اندر طریقت نه دم * که اصلی ندارد دم بی قدم * رشید الدین وطواط گوید * سهم تو بر زمین کشید سپاه * قدر تو بر فلک نهاده قدم * ناصح ملک تو قرین طرب * حاسد صدر تو ندیم ندم **چهارم تضمین المزدوج** آن باشد که شاعر بعد صدود و قوافی در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد * مثال نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان بخدمت گاری حضرت معروف است و طاعت داری دولت موصوف مثال نظم فرخی گوید * زر و دینار گون بید از سپید * زمین گشته زرین و سیمین سما * غرض ازین بیت ابر سپید و زرین و سیمین است **پنجم حسن المطلع** آنست که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظهای بدیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید * ابو الفراج رونی گوید * ترتیب ملک و قاعده دین در رسم داد * عبد الحمید احمد عبد الصمد ابا * رشید الدین وطواط گوید * منت خدای را که بتایید آسمان * آمد به مستقر خلافت خدایگان **ششم حسن التخلص** آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده بمدعای دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهی که سلاست الفاظ و نفاست معنی از دست نرود و مثالش عنصری گوید * گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست * باید که سرخ باشد روی خدایگان **هفتم حسن المقطع** آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکو تر گوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چراکه ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمی باشد و اگر دو بیت آخر خوش بود لذت چیزهای سابق بحال ماند مسعود سعد گوید * تا ز نیرنگ نام و سال * در ربیع و خریف زینت مور * روزگارت رهی و بخت غلام * فلکت بنده و جهان معمور * تا ازل دولت ترا توقیع * تا ابد نعمت ترا منشور * تر و تازه خزان تو چو بهار * خوش و خرم رواح چون انگور **هشتم حسن الطلب** و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و فصاحت الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد * ادب گیر و فصاحت

بگیرد شهر بگیر* که من غریبم و شاه جهان غریب نواز نهم مراعات النظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی کند که نماید نظر برعایت لوازمه آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه اصفی گوید* در کوه غم دارد مرا زال فلک تیر بلا* از دست این فرهاد کش سرپیچم بر سنگها* درین بیت کوه و فرهاد و سنگ و سر و زال و تیر رنگ مراعات النظیر است رشید الدین وطواط گوید* چون چهره و مهر تو دهانم در بست* بار غم تو چو کوه پشتم بشکست* هر تیر که از چشم چو بادام تو جست* در خسته دلم چو مغز در پسته نشست درین رباعی دهان و پشت و چشم و دل مراعات النظیر است دهم موجه و آن در دو یه است یعنی شاعر ممدوح را بیکی از صفات بستاید چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بآن در آید مثالش رشید الدین وطواط گوید* آن کند تیغ تو بجان عدد* که کند جود تو بکان گهر شاعر گوید* ز نام تو توان آفرین گسست چنانکه گسست توان از نام دشمنت کفر ین یازدهم محتمل الضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید* ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم* با طلعت تو علیش نماید ماتم* مولف گوید* موجود باقبال تو معدوم شود* در سایه مهر تو جهان وم شود* آباد ز کردار تو گردد ویران* مسرور ز دیدار تو مغموم شود* درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذو الوجهین است دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم و آن چنان است که شاعر ممدوح بیتی گوید سامع بمجرد شنیدن مصراع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد بر زیادتی مدح باشد مثالش قمری گوید* همی بفر تو نازند دوستان لیکن* به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار* رشید الدین وطواط گوید* ترا بیشه عدل است لیکن بجود* کند دست تو بر خزاین ستم* سیزدهم ایهام در لغت بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آن را دو معنی باشد یکی معنی قریب دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن رامی گوید* دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید* واله شد و فریاد و برآورد که ماهی شاعر گوید* گردید جدا دلم از طره جانانه جدا* دست مشاطه الهی شود از شانه جدا* عبد الواسع گوید* ما هم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی ست* حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است* چهاردهم تنسیق الصفات آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان راست گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید* شاه گیتی خسرو لشکر کش و لشکر شکن* سایه یزدان شه کشور ده و کشورستان* مسعود سعد سلمان گوید* جهان گیر شاهی عدو بند شیری* صفت آرای گردی شه کش سواری پانزدهم اعتراض الکلام و این را از باب صنعت حشو

[illegible] از باب افتعال بمعنی چیزی را در میان چیزی آوردن ۱۲

نیز خوانند و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد و این بسه نوع می آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا بیک فقره دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ مکرر بیارد چنانکه کمال گوید* از بسکه بار منت تو بر تنم نشست* در زیر منت تو نهان است و مستتر* لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید* ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن* دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا* درین بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن نیز باعث قباحت نشده سوم حشو ملیح آنست که آوردن آن زیبایش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید* خیالات تیغت که برنده باد* منازل در ارواح اعدا گرفته شانزدهم متلون آنکه بیت بدو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه* ای بت سنگین دل و سیمین لقا* ای لب تو رحمت و غمزه بلا اگر در مصرع اول اضافت تا بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقا است و در مصرع ثانی اضافت های لب و واو عطفی که در میان رحمت و غمزه واقع شد خوب آشکار خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار و اگر اضافت بت و لب برده و واو عطف مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی مکشوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار و ابیات سلمان در سه بحر خوانده می شود* لب تو جام لولو خط تو مرکز لاله* شب تو حامل کوکب مه تو بارق هاله* اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید نادیده روزگار م از آن رسم دان نیم* آری بروزگار شود مرد رسم دان* سعدی فرماید* شهر بند هوای نفس مباش* سگ شهر استخوان شکار کند هجدهم ارسال المثلین و آن چنان است که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید* چنین نماید شمشیر خسروان آثار* چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار* مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید* لولو چه قدر دارد اندر میان بحر* گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان* نوزدهم تجاهل عارف از روی لغت یعنی دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنان است هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد مثالش رشید الدین وطواط گوید* ز ابر تیره بگون ظلمت شب* همه عالم پر از نور یقین است* زمین است این ندانم یا سپهر است* سپهر است این ندانم یا زمین است* بستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود مغزی را قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت*

بکار برده مطلعش اینست ؛ گفتم که مرا بوسه ده ای ماه مهربان ؛ گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان ؛ دیگر حافظ فرماید
دلدار کشا کیسی گفتم دعاگوی شما ؛ عزم کجا داری بگو گفتم سرکوی شما ؛ **بیت و یکم مسمط**
و این هم یک قسم مسجع است که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده
یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر گردد مثالش معزی گوید ؛ جامی که بود
آن دلستان یا دوستان در بوستان باشد گرگ درده را امکان شد گور و کرکس را وطن ؛
بر جای رطل و جام می گوران نهادند پی ؛ بر جای چنگ و نای نی آواز زاغ است و زغن ؛
خاقانی گوید ؛ عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده ؛ بر چرخ دوش از جام جم یک جرعه دیدار آمده
اکثر استادان این صنعت را غیر از رجز نگفته اند اما مولف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل
این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود ؛ ما مات سینه اند چون جان عزیز و خوشتر ؛ هم تارخ ای
سنگر روت مرشد ما ؛ دلها به پیش چشمت جانها ترس خشمت ؛ تا آن کس بود زخشمت این رقص شد ؛ **بیت
و دوم مقطع** و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که حرفهای آن علیحده علیحده باشد مثالش شیدای این
وطواط گوید ؛ زار و زر و دوم زور و آن دل دارد ؛ در ره دل دار زرد و دار دزار ؛ **بیت و سوم معما**
و آن کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید ؛
بتقلیب تر ولیف و تجنیس زر روی یار خواهم مند شرقی ؛ بدانکه مند شرقی غربی بود و غربی را تجنیس خطی
عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهار است بهار را تجنیس خطی نهار بمعنی یوم است یوم را اگر مقلوب
کنند موی گردد موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و خانه است و خانه را در عربی دار
گویند دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود و زاد را تجنیس خطی است زاد بمعنی توشه و بوسه تجنیس خطی توشه است بر روی یار بوسه
بخواهد ؛ **بیت و چهارم لغز** بفتح لام و ضم آن که آن را پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی از معماست جامی
فرماید ؛ یک بانگ کلاغ و نیم گنجد ؛ نام بت من در آن بگنجد ؛ کلاغ در عربی زاغ را گویند و قاف او از زاغ است
و گنجد را در عربی سم گویند چون یک قاف به نیم سم پیوندد قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید ؛ حوضی که در آن موی
بگنجد بمیان ؛ آب شیر بخورند هر همه جانوران ؛ آن جانوران نه که بپرند بهوا ؛ است شتر و فیل و همه او در میان ؛
و آن چیستان است دیگر شاعر گوید چه چیز است آنکه باشد گرد و غلطان ؛ دو نام زنده دارد لیک بیجان ؛ و خر آن
باشد که این معنی نخود از چه کمتر بود آن مرد نادان ؛ و آن خربزه است **بیت و پنجم تضمین** و آن آنست که شاعر
یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را باشعار خود مرصع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند بسخن شخص دیگر چنانچه ؛ یار گفتا
بمن زر روی نیاز ؛ من ترا می کشتم بغمزه و ناز ؛ در جوابش بخاطرم آمد ؛ شعر مشهور سعدی شیراز ؛ عاشقان

کشتگان معشوق اند ؛ بر نیاید ز کشتگان آواز ؛ و اگر اشاره نکنند هم جایز بود لیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین
نموده است مشهور تر و معروف تر باشد تا از شائبه سرقه معرا باشد چنانچه مولف سه مصرع خود با مطلع حافظ
شیراز مخمس کرده ؛ ای دل غم دیده از ایام هجران غم مخور ؛ شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور ؛
گر چو یعقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور ؛ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ؛ کلبه احزان شود روزی گلستان
غم مخور ؛ **بیت و ششم اغراق** آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما در اینجا الطوالت نپرداخت
و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن این است که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال
باشد چنانچه درین بیت عرفی ؛ ما را بکام خویش ندیده دلش بسوخت ؛ دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما ؛ مراد اینکه
ما بحدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد اگرچه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد
و این شعر مثال غلوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو ممتنع است چنانچه نظامی فرماید ؛ ز سم ستوران
در آن پهن دشت ؛ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ؛ آصفی گوید ز موج خیز سرشکم مپرس هامون را که ساخت
منزل فرهاد جای مجنون را ؛ هفت زمین و هفت آسمان مشهور است درین صورت از سم ستوران شش شدن زمین
و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید
العقل است یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابان است پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر آب گردید
و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده ؛ **بیت و هفتم جمع و تفریق و تقسیم** و این صنعت شش قسم است اول
جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را یا چند چیز را در یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید آسمان بر تو عاشق است
چو ما ؛ لاجرم همچو ماش نیست قرار ؛ شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده ؛ **دوم تفریق**
تنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشد فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید دست ترا با ابر که آرد شبیه
گرد ؛ کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن ؛ دیگر شاعر گوید ؛ زین چکد آب و زان ببارد خون ؛
مژه من کجا و ابر بهار ؛ **سوم تقسیم** و آن چنان است که چند چیز یا یک چیز یا دو چیز ذکر سازند
بعد از آن بهر فردی از آن چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید ؛ دستی که گرفتی سر آن زلف
چو شست ؛ پائی که ره وصل تو جستی بجست ؛ زان دست کنون در گل غم دارم پای ؛ زان پای کنون
بر سر دل دارم دست ؛ **چهارم جمع با تفریق** آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق
نماید مثالش جای خصمت چو جای تست رفیع ؛ آن تو تخت و آن خصمت دار ؛ **پنجم جمع با تقسیم** آنست
که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد از آن هر یک را بچیزی منسوب نمایند مثالش ؛ بی تو چو شمع کرده ام
خنده و گریه کار خود ؛ خنده بر دو دل کنم گریه بر روزگار خود ؛ **ششم جمع با تفریق و تقسیم** آنست که چند

چیزی را جمع کرده تفریق کنند و بعد آن جدا جدا تقسیم نمایند جامی گوید: همچو چشمم تونگرست لبش ∗ این تاب
آن لولوی شاهوار ∗ آب این تیره آب آن روشن ∗ این گه گریه آن گه گفتار در ین قطعه چشم خود و لب
معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آن را بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تونگرست و لب
معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا التقسیم ساخته که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی
لب یار روشن است وقت گفتار است و بیست و هشتم تفسیر و آن چنان است که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ
مبهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی بهمان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علحده علحده تقسیم کند مثالش
عنصری گوید ∗ یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان باقی بود مر شاه را این یادگار ∗ انچه بستاند
ولایت انچه بدهد خواسته ∗ انچه بندد پای دشمن انچه بگشاید حصار ∗ بیست و نهم استدراک نیست که
شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد و بعد آن مصرع دیگر بدین صورت بگوید
که مدح شود مثالش عنصری گوید ∗ اثر میر نخواهم که بماند بجهان ∗ میر بی اثر نخواهم که بماند بجهان ∗ و این را مدح
بالشبه الذم خوانند سی ام کلام الجامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار
گوید مثالش ∗ زبس سپیدی کین روزگار با من کرد ∗ سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت ∗ سوار
عهد جوانی شتاب کرد و برفت ∗ ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت سی و یکم ابداع است که شاعر الفاظ غریب
بسیار دارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید ∗ همین بگشتی تا آدمی نماند شجاع ∗ همین مرادی تا آدمی
نماند بقیر ∗ سی و دوم تعجب است که شاعر چیزی شگفتگی در بیت نماید مثالش ∗ نیستی دیوانه بر آتش چرا
عاشقی همی ∗ نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی ∗ سی و سوم حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت
چیزی بیان نماید که این را سبب این است مثالش عنصری گوید ∗ ز بهر آنکه همین گرید ابر بی سبب ∗ همی بخندد
بر لاله و گلزار ∗ یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است که ابر بی سبب می گرید سی و چهارم تشبیب
آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور است
سی و پنجم ترجیع و آن در لغت آواز در حلق گردانیدن است و در اصطلاح ارباب صناعت
چنان است که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل
یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد سی و ششم عکس است
که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آن را عکس کنند و بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش
حافظ فرماید ∗ ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی ∗ بی دوست زندگانی ذوق جهان
ندارد ∗ و این را مقلوب مستوی گویند تمام شد صنایع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب

چراکه بنده ناقل و راوی است هر چه در کتب اساتذه معتمد دید بآن بهره مند گردید گلزار سوم مشتمل
بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم گل دوم در عروض

گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین در لغت
دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزون است که قافیه داشته باشد و با معنی بود
و شاعر بعین مهمله مکسور داننده و در اصطلاح شخصی که بر ایراد این چنین کلام قادر باشد و صحیح
الوزن و غیر صحیح الوزن بداند اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی در مرثیه هابیل و قتلکه
قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی این است ∗ تغیرت البلاد و من علیها
و وجه الارض مغبر قبیح ∗ و بنای شعر پارسی از بهرام گور است که روزی به شکارگاه همین
مصرع گفته بود ∗ منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ∗ وزیرش مصرع ثانی بهم رسانید
∗ نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ∗ اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده است
و شعر نه قسم است اول قصیده آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح
اشعاری چند است که هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بیست و
پنج بیت و بیش از یک صد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن غور طبیعت شاعر و قصد تمام
ظاهر گردد دوم غزل و آن بمعنی سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن است
و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است و در آن ذکر حسن و عشق و محنت و فراق یار و صفت
گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سوم قطعه بمعنی بریدن
و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع
بیت اولش قافیه ندارد و مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر به
مصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته می شود چهارم مثنوی
آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندان که خواسته باشد بگوید و چهار و
پنج وزن برای آن مخصوص است ∗ تقارب مثمن ∗ رمل مسدس ∗ هزج مسدس ∗ سریع مسدس ∗
پنجم رباعی دوبیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمی شود ذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد
ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرعه یک قافیه که مختلف اللفظ والمعنی بود بگوید و
بعد آن در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرعه مانند مربع بگوید هشتم
مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن و دیگر قافیه بگوید نهم ترجیع بند

آنست که هفت بیت بصورت مثنوی گفته و آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر گویند و بیت اول
قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طا و بیتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او
باشد و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل است و البته باش که دو مصرع را بیت
بنابران گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است وجه مشابهت قصیده و غزل است که از
خانه عزت و اعتبار مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر است و خانه را زمین و سقف و
ستون و میخ و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون است یعنی کسیکه اراده طیار
کردن خانه میدارد اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف
بیت شعر قافیه است یعنی تا سقف چه و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است و ستون
و میخ شعر وزن است یعنی بصلوتیکه از میخ و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت
شعر است و بصلوتیکه خانه از کرباس و پلاس طیاری شود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار می گردد و از
نقاشی قسمی که آرایش خانه است همون قسم نقاشی بیت شعر صنایع لفظی و معنوی است و در خانه
دو طبقه در میباشد که به بند و یا بگشاید و از کشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمی شود و کشاده
هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بند و نکشاید معنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو
مصرع نخوانند و بصلوتیکه اندرون خانه از در می درآید همچنین خیال مردم باندرون مدعای بیت از در
مصرع می درآید **کل دوم در عروض** بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن و
قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و غیر مقفی و لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش مو
زون باشد و شعر یکه می گوید موزون است لیکن دست فکرش از تقطیعش و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه
واضع علم عروض خلیل ابن احمد است که او در مکه معظمه می بود عروض بضمتین عین و رای مهملتین
یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا به تیمن و تبرک این علم را عروض نام زد کرد و عروض میزان شعر است موزون
آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس موزونی را میزان در کار و وزن کردن شعر
را عروضیان تقطیع گویند تقطیع بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح اجزای
بیت را با اجزای اصول افاعیل موازنه نمودن است و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع معتبر است اگرچه مکتوب نباشد
و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود و اول را ملفوظ غیر مکتوب و ثانی را مکتوب
غیر ملفوظ گویند ملفوظ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد که در تقطیع
دو محسوب میشود مانند تای تمتع درین بیت سعدی تمتع بهر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم تمتع

فعولن بهر گو فعولن شی یا فعولن فتم فعل و مانند رای طره درین بیت حافظ بوی نافه کاخر صبا زان
طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها تقطیعش بوی نا مفاعیلن فه کاخر مفاعیلن
صبا زان طر مفاعیلن ره بگشاید مفاعیلن و مانند این الف ممدوده نیز نزد یک عروضیان بحساب دو الف
است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آبا و بر وزن فعلات است و همچنین
واو داود و طاوس نیز بحساب دو واو است داود فعلان طاوس فعلان و همچنین یای است که از تیز کردن
کسره بهم رسد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود در دسر دوستان آه و فغان من است کاهش جان عجیب درد
نهان من است در دسری مفتعلن دوستا فاعلن آه فغا مفتعلن نی من است فاعلات کاهش جا مفتعلن
نی عجیب فاعلات درد نها مفتعلن نی من است فاعلات مکتوبه غیر ملفوظه آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون
واو خواب و خواجه و خواست و غیر آن مثالش خواب میخوست که در چشم من آید بی تو این خیالی است که در
خاطر خواب افتاد تقطیعش خاب می خا فاعلاتن سکر چش فعلاتن می نماید فعلاتن بی تو فعلن ای خیالی
فاعلاتن سکدر خا فعلاتن طر خایف فعلاتن تاده فعلن واو عطف گاهی که ملفوظ نشود در حساب حرکت است
و در تقطیع معتبر نیست مثالش دو کس را که باشد بهم جان و هوش حکایت کنانند و لبها خموش
تقطیعش دو کس را فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن نهوش فعولن حکایت فعولن کنانن فعولن د
و لبها فعولن خموش فعول این دو واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمه ما قبلش سیر خوانده
شود در تقطیع معتبر است مثالش گنه چند و پرده پوشد بحلم تقطیعش گنه بی فعولن ندو پر فعولن
ده پوشد فعولن بحلم فعول و مانند این واو الفی است که مکتوب گردد و تلفظ نیاید و حرف ماقبلش که
ساکن است برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش دگر بر رفیقان بباشی شفیق نفرسنگ بگیر بردار تو
رفیق الف مذکوره در تقطیع محذوف شود بدین صورت نفرسن فعولن گبگیری فعولن ردز تو فعولن
رفیق فعول و این الف را عروضیان الف وصل گویند ازین جهت که حرف قبل او با حرف بعد او وصل
میگردد و نون ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن در میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود
مثالش نگردن کشان را بگیرد بفور نه عذر آوران را براند بجور تقطیعش نگردن فعولن کشان را فعولن بگیرد
فعولن بفور فعول نعذر آ فعولن وران را فعولن براند فعولن بجور فعول و اگر در آخر مصرع در آید ضمه
گردد نباید مثالش قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان تقطیعش قبا گر فعولن
حریر س فعولن تگر پر فعولن نیان فعول بناچا فعولن رحشوش فعولن بود در فعولن میان فعول و های مختفی
مانند های بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش حال دل گفتم تغافل

گره خواری را به بین * گریه گردم خنده زد بی اعتباری را به بین * تقطیعش گریه گردم فاعلاتن خنده زد بی فاعلاتن اعتباری فاعلاتن را به بین فاعلن * وگاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند مثالش خنده چه کنی بگریه من * تقطیعش خندا مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعول **های مختفی خطی منحی که آنرا** عوام الناس همزه خوانند به تغیر اضافت یا بتغیر یای وحدت وغیره بران قرار گیرد بهنگام تقطیع هر دو بیا محسوب شود مثالش * الهی غنچهٔ امید بکشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * تقطیعش بدین صورت می شود الهی غن مفاعیلن چیی ام می مفاعیلن دبکشا فعولن گلی از رو مفاعیلن ضی جاوی مفاعیلن دبنما فعولن * و هرگاه دو ساکن درمیان واقع شوند بهنگام تقطیع ساکن اوّل بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش * زان گس مست شد دلم باده پرست * تقطیعش زان گ مفعول مس تشد مفاعلن دلم باد مفاعیلن پرست فعول * اگر سه ساکن درمیان مصرع چون کیست وچیست ونیست وغیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف گردد و دوم متحرک شود و اوّل بحال ماند مثالش * کیست کاز راحت و رنج اندرین دنیا گذشت * تقطیعش کی سکا را فاعلاتن راحتورن فاعلاتن جن دری دن فاعلاتن یا گذشت فاعلات * **و اگر در آخر مصرع** سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش * بر و علم بگذر ره پوشیده هست * که پیدا و پنهان همه در دش یکیست * تقطیعش بر و عل فعولن م بگ ذر فعولن رپوشی فعولن د هست فعول کپی دا فعولن و پنهان فعولن همه در فعولن دش یکیس فعول **حرف ملفوظهٔ غیر مکتوبه و مکتوبهٔ غیر ملفوظه** انچه مذکور شد بران منحصر نباید دانست که غرض تنبه بود چون این بدانستی حالا باید دانست که عروضیان رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هرچه درمیان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است شاعر گوید * صدر است و عروض و ابتدا انگه ضرب * هرچه که درمیانه باشد حشو است * میزان بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و آن در لغت دریاست و موزون بمعنی سنجیده شده در نصورت میزان شعر بحریست که بآن شعر را وزن کنند **و عروضیان نو عیت** حرکات میزان و موزون جایز نداشته اند بهنگام وزن کردن حرکات و سکنات میزان و موزون برابر کنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنا بر تقابل ضمه بای بلبل فای فعلن نیز مضموم باشد مانند مرغیان مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اوّل طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن و طای دوم برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانی که بحور از آن مرکب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد

یا سباعی خماسی دو است فعولن و فاعلن سباعی شش * مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این **هشت ارکان اصول عروض** که نوشته شد مرکب از سه چیز است سبب و وتد و فاصله اول **سبب** و آن دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل **سبب خفیف** کلمهٔ دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد و دوم ساکن چون کل و دل **سبب ثقیل** آن کلمهٔ دو حرفی است که دو حرف او متحرک باشد مانند کله و کله و حرف ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت ماقبل در تلفظ نمی آید کله و کله دو حرف است نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن بتلفظ سبکتر است از دو متحرک متواتر **دوم وتد** و آن نیز دو قسم است وتد مجموع و وتد مفروق **وتد مجموع** کلمهٔ سه حرفی را گویند که بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و دمن **وتد مفروق** آن کلمهٔ سه حرفی را گویند که یک ساکن درمیان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گرد کرده شده چون در وتد مجموع دو حرف متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعول است از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و درمیان ایشان حرف ساکن حایل است مفروق نام شد **سوم فاصله** نیز دو قسم است صغری و کبری **فاصلهٔ صغری** کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن * مانند صنما و بما * **فاصلهٔ کبری** کلمهٔ پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند فگنمش و شگنمش صغری بالضم صاد مهمله بمعنی خوردتر و کبری بالضم کاف تازی بزرگ تر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است * تالیف کلام موزون بی اجتماع این ارکان سه گانه خوب نمی شود نه از **اسباب تنها** چنانکه یکی از شعرا گفته * هردم پیشت دارم آه از غم تا کی زار هردم داری * **و نه از اوتاد فقط** چنانکه * سوییم ارگذر کنی زهی عجب زهی عجب * بر دیت از نظرم زهی طرب زهی طرب * **و نه از فواصل محض** مانند * پسرا بکشا لب و خوش بسرا * بسرود خوش نوازمرا * پس * تالیف کلام باجتماع این ارکان لابد است چراکه هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکوره است * فعولن تقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف * فاعلن عکس آن مفاعیلن تقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف * مستفعلن عکس آن * فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب * مفاعلتن تقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری متفاعلن عکس آن * مفعولات تقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق و انچه این اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج شش بیش نیست * مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات فعولن و هر یک را از اصول هشتگانه فروعی چند است که بسبب تغیری که عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود بنا بر این درمیان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرور است **فصل زحافات**

مفاعیلن دوازده است و فروع آن شانزده • زحافات او اول تسبیغ و آن زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر رکن مفاعیلان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم خرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع مفاعیلن که میم است فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم حرب اجتماع کف و خرم کف عبارت است از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر آن اجتماع خرم و قبض است یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یا است فاعلن بماند هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن است مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن است و اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن نهند دهم جب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعل بجایش نهند یازدهم زلل اجتماع هتم با خرم است فاع شود دوازدهم ابتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و جب افگندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم راه یابد فع شود اما فروع آن • مفاعیلان مسبغ مفاعلن مقبوض • مفاعیل بضم لام مکفوف • مفعولن اخرم • مفعول بضم لام اخرب • فاعلن اشتر • فعولن محذوف • مفاعیل بسکون لام مقصور • فعول اهتم • فعل مجبوب • فاع زلل • فع ابتر • مفاعلان مقبوض مسبغ • مفعولان اخرم مسبغ • فاعلان اشتر مسبغ • فعولان محذوف مسبغ • زحافات فاعلاتن ده است و فروع آن سیزده اول تسبیغ زیاده کردن الف است در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن است فعلاتن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن است تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف است پس فعلات بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن است فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکن است و اسکان ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش برند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام است فاعاتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آن است که سبب خفیف اول با وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن است در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروعش • فاعلیان مسبغ • فعلاتن مخبون • فعلیان مخبون مسبغ • فاعلات بضم تا مکفوف • فعلات بضم

مشکول • فاعلن محذوف • فعلان بکسر عین مخبون مقصور • فعلن بسکون عین مقطوع • مفعولن مشعث • فعلان مقطوع مسبغ • فعل مربوع • فع • مجحوف • فاع مجحوف مسبغ • زحافات مستفعلن هشت است و فروع آن سیزده اول اذاله زیاده کردن الف است در وتد مجموع آخر رکن که علن است مستفعلان شود دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن است متفعلن بماند مفاعلن بجای آن گذارند سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم است که ابتدای رکن بی فاصله آید و بعد از آن وتد مجموع بود مستعلن بماند و مفتعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبل آن است مستفعل بسکون لام بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند ششم خبل اجتماع طی و خبن است که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم است متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن است مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف است از دو سبب که در اول رکن بی فاصله آید تفعلن شود فاعلن بجای آن آرند • اما فروع آن • مستفعلان مذال • مفاعلن مخبون • مفاعلان مخبون مذال • مفتعلن مطوی • مفتعلان مطوی مذال • مفعولن مقطوع • فعولن مخلع • فعلتن مخبول • فاعلن مرفوع • فاعلان مرفوع مذال • مستفعلاتن مرفل • مفاعلاتن مخبون مرفل • مفتعلاتن مطوی مرفل • زحافات مفعولات نه است و فروع آن یازده • اول خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول است که فا است معولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم است مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند سوم خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند چهارم وقف اسکان تای مفعولات باشد پس مفعولان بجای آن نهند پنجم کسف اسقاط تای مفعولات است مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند ششم صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن نهند هفتم جدع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولات است لات بماند فاع بجای آن نهند هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق است لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع اسقاط یک سبب خفیف است از رکن مفعولات عولات ماند مفعول بجایش آرند • اما فروع آن • مفاعیل بضم لام مخبون • مفاعیل بسکون لام مخبون موقوف • فاعلات بضم تا مطوی • فاعلات بسکون تا مطوی موقوف • فعلات بضم تا مخبول • فعلات بسکون تا مخبول موقوف • مفعولان موقوف • مفعولن مکسوف • فعلن اصلم • فاع مجدوع • فع منحور • مفعول مرفوع • زحافات فعولن هفت است و فروع آن هشت اول تسبیغ • زیاده کردن الف است میان سبب خفیف فعولن که لن است فعولان شود دوم استقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون است فعول بضم لام بماند سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف

کو نون و اسکان ما قبل آن که لام است فعولْ بماند **چهارم حذف** اسقاط سبب خفیف فعولن که لن است فعو
بماند فعل بجای آن نهند **پنجم بتر** اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو است لن بماند فع بجای آن نهند **ششم**
ثلم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فا است عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند **هفتم**
ثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فا است و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است عول بماند فعل
بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند **اما فروع آن** فعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعول
بسکون لام مقصور فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان اثلم مسبغ فعل بسکون عین
اثرم فع ابتر چون اصول و اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شده
بدانکه از **ترکیب بعضی با بعضی دیگر** حاصل میشود جمله بحور نوزده بحر است طویل
مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
جدید قریب خفیف متشاکل متدارک متقارب **ارکان سالم طویل مثمن مرکب**
از خماسی و سباعی است فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش چه گویم نگارینا که
با من جفا کردی مرا از دل بردی ز صبرم جدا کردی **ارکان مدید مثمن سالم مرکب از**
خماسی و سباعی است فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیوفا یارا الهی یاد غمخواری
بکن عاشق بیچاره را چاره کاری بکن **ارکان سالم بسیط مثمن مرکب از سباعی و**
خماسی است مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش چون خار و خس روز و شب
افتاده ام در رهت باشد که جان من افتد نظر ناگهت **ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از**
سباعی است مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش بهیا بنشین دمی بر من ای صنم
تو ببند الم چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل ازین که دیده ورم **ارکان سالم بحر کامل مرکب**
از سباعی است متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش بصنوبر قد دلکشش
گهی ای صبا گذری کنی بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی این پنج بحر که مذکور شد
خاصهٔ زبان عربی است یعنی پارسیان درین بحور شعر کمتر گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات
بحور مذکور ضرور ندانسته باقی چهارده بیت هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث
سریع جدید قریب خفیف متشاکل متقارب متدارک که مشترک است درمیان عرب و عجم
بتفصیل مینویسد **اول بحر هزج مثمن سالم** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش
اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن وگر سیل خزان داری نگاهی جانب ما کن هزج ...

های و زای منقوطه و سکون جیم تاری آواز یا سرود و خوش آینده است و مثمن آنست که هشت رکن داشته
باشد و سالم آنست که نقصانی در و راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود **هزج مثمن**
مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچهٔ
خندان قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان درین بیت عروض و ضرب مسبغ است
و باقی ارکان سالم **هزج مثمن مقبوض** مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش دلم بردن شد از غمت
غمت ز دل برون نشد زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد **هزج مثمن اشتر** فاعلن
مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن یکدو جام مے
در کشم دو رنوش گردان کن درین بیت چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم **هزج مثمن اخرب**
مفعول مفاعیلن دو بار مثالش گل خیمه بصحرا زد خیز ار هوسی داری یا پا بگلستان نه گر دست رسی
داری درین بیت چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم **هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور**
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم فریاد ز مرغان
شب تنگ برآریم درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشوها مکفوف عروض و ضرب مقصور
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش آسوده
دلا حال دل زار چه دانی خونخواری عشاق جگر خوار چه دانی درین بیت صدر و ابتدا اخرب است
حشوها مکفوف عروض و ضرب محذوف **هزج مثمن مکفوف مقصور** مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار
مثالش ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهربار ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار درین بیت عروض
و ضرب مقصور است و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف **هزج مثمن مکفوف محذوف** مفاعیل مفاعیل
مفاعیل فعولن دو بار مثالش مرا نیست چو آن بخت که با یار نشینم درون ریش و جگر چاک و دل
افگار نشینم درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف **هزج مسدس سالم**
مفاعیلن شش بار مثالش کجائی ای غزال مشکبوی من چرا هرگز نمی آئی بسوی من مسدس یعنی
شش کرده شده از تسدیس **هزج مسدس مقصور** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش
گرفتار خم زلف دوتایم اسیر حلقهٔ دام بلایم درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم **هزج**
مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش جفا و جور او بسیار دیدم ولیکن
میوهٔ باغش نچیدم درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم **هزج مسدس**
مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش تنم کاست از آن ماه دل افروز

ازان شمع جهان سوز درین بیت عروض و ضرب مقصورست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس
مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش :: دل آزار و جفاکاری نگاری * خرآزار
و لم کاری نداری * درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج
مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش :: بالشکی چو عقیق
ازان فشانم :: کز لعل تو مسید بد نشانم :: درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست حشو مقبوض و عروض و ضرب
محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش
هر چند تو شاه و تا گدائیم :: دامن مفشان که آشنائیم :: درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست و حشو مقبوض
و عروض و ضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار
مثالش صد بار م پیش اگر کشی زار * برخیزم تا کشی دگر بار :: درین بیت صدر و ابتدا اخرم ست و حشو اشتر
عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بقدر سرو گل اندامی خوشا
وقتی که بخرامی :: مربع مفعول ست از ربع یعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
دو بار مثالش :: بیای بت مدخوی :: بیار از رخ گل بوی :: درین بیت صدر و ابتدا مکفوف ست و عروض
و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش :: زکف تیغ جفا نه *
زلب کام مراده * هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن :: دو بار مثالش :: آن غنچه خندان کو *
آن لعل سخندان کو دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار مثالش ای زندگانی بخش
من لعل شکر گفتار تو :: در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو :: رجز بفتحتین را و مهمله و جیم نام ناقه ای بلغت اضطراب
و سرعت است رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش یارب چه شد
کان ترک من ترک محبان کرده ست :: آسوده کان وصل را رنجور هجران کرده است درین بیت
عروض و ضرب مذال باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش تا تو چو آئینه
دلا همه یکرو نکنی :: دیده و جان آینه آن رخ نیکو نکنی رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن
مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش :: ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من :: نیست مراد خاطرت جز
غم و جز بلای من :: درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون ست رجز مثمن مخبون مطوی
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش فغان کنان سر سحری بکوی تو می گذرم :: چو نیست ره سوی
تو ام پیام دو دری نگرم رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش :: ای هر گز م تا رفته از پیش نظر *
روزی به چشم مرحمت سویم نگر * رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش نیست مرا غیر تو یاری دگری

نیست مرا جز تو نگاری دگری رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش :: بکون که گرد دا بنها
خوش هوا فزون شود بهر دلی درون هوا رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن
مفاعلن دو بار مثالش که برید دل من از هوای تو کو دگر که دل و هم بجای تو رجز مربع سالم
مستفعلن چهار بار مثالش عاشق شدم بر دلبری :: سنگین دلی سیمین بری :: رجز مربع مطوی مفتعلن
چهار بار مثالش ای لب تو مرهم من :: وی غم تو همدم من سوم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت
بار مثالش هر کسی دامن کشان در پای گل با گلعذاری :: من نشسته در جگر خواری و در دل خار خاری
رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش شکرت را شده لعل حجان سیه مور مرتب نگسی نیز نخواهم که
کند سایه بر ان لب خواجه عصمت الله بخاری از رمل مخبون را شانزده رکن بنا کرده و آن این بیت است
بیت رنگ در خسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب تو ای سرو پری وی سمن بر ز شفق
و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار و بهشت است و هلال و طرف چشمه کوثر رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات دو بار روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق :: چند سوزم از فراق آه
از فراق آه از فراق :: درین بیت عروض و ضرب مقصورست و باقی ارکان سالم رمل مثمن
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش گر بدانی قیمت یکبار موی خویش
را :: کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را * درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی
ارکان سالم * رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش پسر ا ناز نینا
بکرشمه گاه گاهی گر از التفات افتد نقشا دکان نگاهی درین بیت چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم
رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش منم و خیال یاری شب و
روز با جوانان :: ز خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان درین بیت صدر و ابتدا و جز و آخر حشو مشکول
است و عروض و ضرب مسبغ و باقی سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش
باز بوی گل مرا دیوانه کرد :: باز از عقلم صبا بیگانه کرد * درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل
مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مانده ام از یار دور و زنده ام * زین کنه تا زنده
ام شرمنده ام رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش آنچه رخسار و چه
زلف و چه لب است و آن چه خط خوش و خال عجب است رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین
دو بار مثالش :: مردمی نرگس او مید انند جادوی غمزه او میخوانند * رمل مربع سالم فاعلاتن
فاعلاتن دو بار مثالش چشم آن دارم که گاهی انگنی سویم نگاهی رمل مربع مخبون فعلاتن

فعلاتن دو بار مثالش * دل من هیچ نیرزد * اگرت عشق نورزد چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش * ابر بهار گریان وین چشم خون فشان هم * بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم * درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش * لعل تو نوش خندت کام شکر دهانان * سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان * درین بیت عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان مانند بیت اول است مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش * گیرم که نیست پرسش آزادگان فنت * کم زانکه نیست آگهی و یاد از منت * مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش * خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار * بنه یار گلعذار بکف جام خوشگوار مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات فعولن * دو بار مثالش * خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن * خوشا میوهٔ وصال تو چیدن * مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش * ای کرده گرد ماه ز شب خرمن * گریان ز حسرت چو باران من * پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار مثالش * با تو مرا سوختن اندر عذاب * به که شدن با دگری در بهشت * درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع مفتعلن مفعولن فاع دو بار مثالش * ای گل رویت سنبل خیز * زلف سیاهت آتش بیز * سریع مسدس مکفوف منحور مفتعلن مفتعلن فع دو بار مثالش * تیغ بکف از ناز بیا * تا شده عمرم بسر سریع مسدس مطوی مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش * قطره ز فیض تو گهر میشود * خاک بتاثیر تو زر میشود * ششم بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش * بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن * بگتی بیار از زبان گلعذار غنچه دهن مقتضب مثمن مطوی مقطوع * فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش * وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی * حاصل از حیات ای جان یکدم است گر دانی مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن دو بار مثالش * نیست چو تو سرو چمن * گلعذار غنچه دهن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار مثالش * ای نگار سیمین بر * برا سیر خود بنگر * مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلات مستفعلن دو بار مثالش * گر شراب گلگون بود * بی لب تو آن خون بود * هفتم بحر مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش * دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان من است آن * غبار کوی

نور دیدگان من است آن مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش زدو رخت بسر نظر بروی تو ما را * چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش از آن گهی که دل من بسوی یار من است * زهی دراز که شبهای انتظار من است مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثالش تو نور صبح و من شمع خلوت سحرم * نه عیسی کن و جان بین که جان همی سپرم مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها * چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها هشتم بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد * فتنه بکمین سر کشید شحنه بخون پی فشرد اصل این بحر مستفعلن مفعولات است چهار بار منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش نوش لبت دهر رسید هوش ببرد از حسن * حمد خدا وند را و هب عنا الحزن منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش من نشنیدم که خط بر آب نویسند * آیت خوبی بر آفتاب نویسند * منسرح مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش آنچه تو داری بحسن ماه ندارد * جاه و جلال تو پادشاه ندارد * نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن یکبار عین دو بار مثالش هر شب از شوق جامه پاره کنم * عاشقم عاشقم چه چاره کنم * خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش لعل میگون را * مست کن عاشقان محزون را خفیف مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش میبینی تو جا ملتی توانم کرد * ور تو خود رانی توانم کرد * دهم بحر متشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش ای نگار سیه چشم و سیه موی * سرو قد نیکو گوی نیکو روی متشاکل مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثالش * روزگار خزان است * باد گردی ازان است * یازدهم بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار مثالش ز رشاهد پرستی نشانی ندارد * گم راه شهر جانی ندارد متقارب مثمن مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولان دو بار مثالش * زهی ابرویت قبلهٔ پاک دینان * نیاز خوش خاطر نازنینان متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش * دلم برد و حق وفای نداشت * دلش هم ز غم آشنای نداشت متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش چکا چاک گرز و شباشاب زه * بگی گفت گیر و دگر گفت ده *

متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثالش آشوب جانی شوخ جهانی بی
اعتقادی نامهربانی + متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش
اگر بخوانی ورم برانی + دل حزین را بجای دانی + خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را
بر شانزده رکن بنا کرده و این بیت گفته اوست زهی دو زلفت که بر گل تر فگنده سنبل فشانده عنبر + لب
چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر + زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر +
رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر متقارب مسدس سالم
فعولن شش بار مثالش ز درد جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم متقارب مسدس محذوف
فعولن فعولن فعل دو بار مثالش + چو زلفت فشاند صبا + دل من بیفتد ز جا + دوازدهم بحر
متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش ای صنم بسته از تیره شب بر قمر + طوطی خطت فگنده
پر بر شکر + متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش صنما بنما رخ و جان برباکه ترا
بود این به از آن که مرا + متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش تا کی ما را
در غم داری + تا کی آری بر ما خواری + متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن
فعل دو بار مثالش + سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن + سیزدهم بحر طویل
مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش + چگویم نگارینا که با من چها کردی قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی + چهاردهم بحر مدید مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار
مثالش + ای وفا یار آخر یاد غم خواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن پانزدهم بحر بسیط
مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش چون خار و خس خوار و شب افتاده ام در رهت + باشد
که بر حال من افتد نظر ناگهت شانزدهم بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش بیا بنشین
دمی بیرم من از غم تو بصد الم + چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل از این که دیده ورم + وافر مسدس
سالم مفاعلتن شش بار مثالش + خوشا سحری که آه منت کند اثری + ز راه وفا بسوی منت فتد گذری +
هفدهم بحر کامل مثمن سالم متفاعلن هشت بار مثالش بصنوبر قد دلکش که بی ای صبا
گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + هجدهم بحر قریب نوزدهم بحر
جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین است در دیوان هیچ یک از اساتذه شعرای
زبان بحر دیده نشد بنابر آن بندگان نیز در اختراع آنکه وزن دوبیتی را که عروضیان رباعی ترانه گویند
از بحر هزج بیرون آورده و آن وزن خوش و نظم دلکش است از جمله اوزان همین وزن است که اوستادان

نظم جدید بدین معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر بیست و چهار نوع
است و بر دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولن باشد که اخرم است و آن نیز دوازده نوع است
دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب است و آن نیز دوازده گونه است از برای هر قسمی سه رباعی
آورده و تشبیه داده اوزان اخرم + میخواهم تا رزم ای طرفه نگار + هر ساعت در پای تو جان بهر نثار
کی بارم لعل لبی تو از دیده گهر + گر باشد هر لحظه مرا عیش تو بار + مفعولن مفعولن مفعول فعول مفعولن مفعول
مفاعیل فعول مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + دلکش اشک افشان می گشتم
دوش + از گل آمد بوی تو رفتم از هوش + چون گفتم با گل ز جمالت سخنی + مرغان کردند سوی من یکیک گوش +
مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن
مفاعیلن فاع گاهی دارد زلف در هم ما را گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را + من دانستم چو رست خط گرد
رخت + کاخر سوزد رخ تو از غم ما را + مفعولن مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع +
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فع اوزان اخرب چون قد تو
بخرامد ای سیم اندام + صد دل شده خاک ره شود در هر گام + از جعد تو گر آرد یک شمه شمال + از عاشق
شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع + مفعول مفاعیلن مفعول
فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع + بر خاک درت هر دم رخ می سایم + زان روشنی بصر همی افزایم +
باشد که ز روی وفا از گوهر اشک + محنت کده خویش همی آرایم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع + مفعول
مفاعیل مفاعیلن فع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع بیمار تو ام جانان
حالم بنگر + چون بهر تو جان دهم بحالم بگذر + خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش + بین چهره من غرق بخون تا
جگر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل فعل + مفعول مفاعیل مفاعیل فعول مفعول
مفاعیل مفاعیل فعل گلزار چهارم متضمن بر سه گل گل اول در تشبیه گل دوم
در استعاره گل سوم در تو ابع گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت مانند کردن باشد و آن
را چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول مشبه
چیزیکه مانند کرده شود دوم مشبه به چیزی که با و مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظیکه دلالت
بر تشبیه کند و آن در پارسی چون مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون و مانا و مانند و رنگ
وغیره است چهارم وجه تشبیه معنی که مشترک است میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز در این
مصرع جمع اند چهره یار چون قمر روشن + چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه

وآن را انواع متعدد است از آن جمله تشبیه مشروط است چنان است که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی
مانند کند بشرطی که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد
فلان مانند ابر است اگر ابر گوهر بارد استادی فرماید ماه می گفتم ترا گر ماه را گفتار بودی سرو می گفتم
ترا گر سرو را رفتار بودی مثال دیگر محقق بخاری گوید اگر موری سخن دارد و گر موئی روان دارد ٭ من
آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد ٭ از آن جمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد
مشبه به تنها ذکر کند مثالش زلف یار و حالت آشفتگان ٭ در پریشانی و تاریکی یک اند **گل دوم** در
استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح عبارت است از لفظی که لازم معنی او را
اراده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی وضعی قایم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه به را
مستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر است که یکی
از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزیکه متروک بود و لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید دست غم روزیکه
آب و خاک مجنون می سرشت ٭ بود در کوی جنون آن و زیاد در گل مرا ٭ دست فی الحقیقت موضوع است از برای
انسان و اطلاق دست بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان و سرانجام است
چنانچه سامان و سرانجام کار تعلق از دست است و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختگی چون
بدون غم نمی تواند شد مسعود سعید سلمان گوید محمدت را همین فروشد سر ٭ که عطارد همی برارد دم ٭ آخر
این روزگار ناقص دست ٭ الکدی ز دکان الحکم ٭ شد ز مردم تهی کنار جهان ٭ خاک را زر شد هنوز شکم ٭
گل سوم در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی عقب رونده قاعده عرب
برین جاریست که هرگاه لفظی را از وصیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند چون شافیه و
کافیه اسما رسالهٔ صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند است که در آخر
هر بیت در الفاظ مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب
باشد چنانچه حافظ فرماید ٭ بملازمان سلطان که رساند این دعا را ٭ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ٭ گدا را
و دعا را در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو جا ردیف است که متحد اللفظ
والمعنی تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید ٭ بنام معنی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی ٭
پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده ٭ بر چرخ دوش از جام
جم یک نیمه دیدار آمده ٭ خمار و دیدار قافیه آمده ردیف و ردیف را قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم نیست بدانکه
روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی ملحق میگردد

چنانکه شاعر گوید قافیه در اصل یک حرف است و هشت آن را تبع ٭ چار پیش و چار پس این نقطه آن ها دایره ٭ حرف
تاسیس و دخیل و ردف و قید انگه روی ٭ بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره ٭ چهار حرف که پیش از
روی باشد تاسیس و دخیل و ردف و قید است اما **تاسیس** الفیست که یک حرف متحرک میان او و روی
واسطه باشد چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چنانکه قافیه یاور و خاور
برو در و پیکر و سر و قافیه کامل و عامل مل و منزل و گل شدن می تواند و **دخیل** حرفیست که میان
تاسیس و روی متحرک باشد مانند واو خاور و واو در و یای حائل و مائل و های جاهل و کاهل و غیر آن
و شعرا رعایت آن در قوافی جایز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را با جا در قافیه می نمایند و اگر
رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست و **ردف** عبارتست از الف ساکن
ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد
و آن دو نوع است **یکی آنکه حرف** دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و جهان و زمان
و مانند واو ستون و طربون و جنون و کنون و مثال یای چنین و جنین و جبین و کمین و غیر آن و
دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول را که الف و واو و یاست ردف اصلی گویند
و حرف ثانی را ردف زائد و آن شش حرف است خا را سین شین فا نون شاعر گوید
ردف زائد شش بود ای ذوفنون ٭ خا و را و سین و شین و فا و نون ٭ **خا** چون تاخت و سوخت
و ریخت و غیر آن **را** چون آرد و کارد **سین** چون کاست و پوست **شین** چون داشت و کاشت
فا چون یافت و تافت **نون** چون راند و ماند **قید** حرف ساکن غیر ردف که بی فاصله پیش از روی
باشد و آن در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید حرف قید اندر زبان فارسی ٭ ده و دو بالاست
بشنو ای فتا ٭ با و خا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و واو و ها و یا ٭ **با** چون صبر و قبر **خا** چون تخت
و بخت **را** چون درد و زرد **زا** چون بزم و رزم **سین** چون پست و دست **شین** چون دشت و خشت
غین چون مغز و نغز **فا** چون جفت و خفت **نون** چون بند و خند **ها** چون نهر و بهر **واو**
مانند جون و زبون **یا** چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست **چهار حرف دیگر**
بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نایره است **وصل** عبارت از حرفیست که پیوسته بروی و حرف
وصل در پارسی از ده بیش نیست ٭ ده بود وصل پارسی گو را ٭ الف و دال و کاف و ها و یا و حرف
جمع و اضافت و مصدر ٭ حرف تصغیر و رابطه است و دگر ٭ **الف** چون یارا و نگارا **دال** چون کند
و زند چون کرده و برده **کاف** چون غبارک و دلدارک **یا** چون هستی و پستی **حرف جمع**

چون خوبان ومحبوبان حرف اضافت چون سرم وبرم باسرش وبرش باسرت وبرت
حرف مصدر چون گفتن وبردن حرف تصغیر چون باغچه وراغچه
حرف رابطه چون خلوت است عشرت است خروج حرفیست
که بوصل پیوندد چون خاموشیم وفراموشیم وخاموشیش وفراموشیش مزید
حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی آن دل که بدست
خویش بشکستیمش + هر چند گسست باز پیوستیمش + القصه بپای
او افگندم + چون شیشه بدست خویش بشکستیمش +
نائره حرفیست که بمزید پیوندد خواه یک حرف باشد مانند میم
وشین درین بیت + دل کو بدست تیر پیوستمش + بازر ده ای جان
که بر دستمش خواه بیشتر مانند میم وشین درین بیت ای دل
که بدست تیر پیوستیمش ای جان ده اکنون
که بر دستیمش وعلت این چار
حرف قافیه از غزنر
است که
ل

رعایت این قافیه صحیح شو

تمت

وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب

به فیض خدای کن فکان البغات تحفه مع تمتیمه تلخیص مع قواعد مع ... مع قواعد فارسی ...

قواعد فارسی

بتصحیح ... علم وفن احسن ... الی الفضل والمنن

در مطبع محمدی باهتمام شیخ محمد نور محمد ... طبع